بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible] علی [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] والصلوة والسلام علی سیدنا [illegible]

[illegible] الی [illegible] [illegible]

[illegible] تحریر و تقریر [illegible] [illegible]

[illegible] مصنوعات [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

من [illegible] إلى [illegible] الله وصلى على محمد وآله و
أصحابه وسلم كثيرا دائما أبدا [illegible]
[illegible] المستغفر إلى الله [illegible]
[illegible] الحسيني [illegible] الأديب
[illegible] الله تعالى إليه وإليهما [illegible]
ولكنها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله على ذلك

بخت از آنست غریب نگار ... بیان صحبتی از روی جوانی باد
هرکس ... شود کم ... بیان نیست بهشت ... درباره
و از آنجهت که لغت ... عظامت ... ایست که علم ...
خاصه عربیست و فصحای عجم درین فن تالیع دیگر ره ... نداشتند چون
درین رساله قواعد ... آنچه ... اشعار ... بزبان فارسی آورده
... ازان ... خواص ... از ... معروف ... نوشته
چون کلماتی که در گذشتن ازان ... کتاب ...
و تبرک الفاظ بعضی آیات قرآن مجید و احادیث افضل المخلوقات
علیه افضل الصلوات و شعری چند ... الامم ... آمده
التماس از ... که ... کار
... واقف شوند نظر اصلاح ...
... خذ ما صفا ودع ما کدر ... هذا
آوان الشروع في الباب وبالله التوفيق وعليه التكلان
... تقسیم کلام ... مطلع ... تفضیل

5 (۱)

و سابق بعضی [illegible] بهرام را در صفات شعر [illegible] در زبان عجم

ابداع کرده این فن مناسبت دارد [illegible] وقاد و طبع نقاد حکیمی

کوشیده باشد که اول کسی که در زبان پارسی شعر گفت بهرام گور بود

و گفته‌اند سبب آنست که روزی به شکار رفته بود [illegible] شیری

[illegible] گرفت [illegible] و بر دل از زبانش [illegible]

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   دلارام چنگی [illegible] بسته [illegible]

بودی [illegible] سخنی که از بهرام صادر شدی جواب مناسب دادی

بهرام [illegible] کرد و [illegible]   نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

[illegible] حکایت نقل کنند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری

خردسال بود روز عید با کودکان به بازی مشغول بود و امیر

[illegible] مشغول بود [illegible] جوزی [illegible] در گو افتاد و [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] گشت بعد از آن جوز [illegible] غلطان

[illegible] کرد امیرزاده [illegible] سخن [illegible] داد و از زبانش [illegible]

غلطان غلطان همی رود تا لب گو   امیر یعقوب را این کلام خوش آمد

بانشا در میان نهاد که این را چه شاید گفتن گفتند از جنس شعر است
تقطیع آن پرداختند مصراع مذکور را از بحر هزج یافتند مصراعی دیگر
بر آن منضم ساخته بیتی دیگر بدان نسق بر آن افزوده دوبیتش نام
کردند بعد از مرور ایام بنا بر مناسبت رباعی نامیدند تا اکنون رفته رفته
تصرفات شده انواع و اقسام شعر پیدا آوردند والله اعلم بالصواب

در تقسیم نظم الکلیل و نظم المولد و نظم القصیر

بدانکه کلام منظوم است یا منثور اگر منثور است سه قسم است مرجز
مسجع و عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد اما قافیه ندارد مسجع
آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد عاری آنست که از هیچ دو بهره
یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و قافیه بی وزن شعر نیست چنانکه وزن
بی قافیه شعر نیست اما کلام منظوم ده قسم است غزل قصیده
تشبیب قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع مسمط مستزاد
بیان ترجیع و مسمط و مستزاد در بدایع الفنی مذکور خواهد شد
بدانکه غزل در لغت حدیث عشق بازی با زنان

کردن

در اصطلاح ابیات چند بیت متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن
ابیات مصرع است مصرع یعنی دارای دو مصراع هم قافیه
باشد و اکثر آنرا مطلع نامند و مشروط آنست که زیاده از دوازده
بیت نباشد اگرچه بعضی از شعرای سلف زیاده از دوازده بیت هم
گفته اند لیکن اکثر آن جائز نیست و اکثری ابیات غزل را
یازده بیت مقرر کرده اند اگر زیاده بر آن باشد آنرا قصیده گویند
در غزل غالبا ذکر جمال محبوب و صفت جمال محبوب و وصف
احوال عشق و محبت است حضرت امیر خسرو دهلوی علیه

از جان من از غمت جانان شده ام ... وز غمزه او کنون بجان شده ام
گر تو مهمان من شوی جوقه را ... از اجل پیشتر مهمان شده ام
پند ناصح بیگناه کی شنوم ... من که خود پند مردمان شده ام
که ز دردم تو آگهی چه غم ... که اگر بر دلت گران شده ام
خوار شد که خسرو ده آرزو ... کز غلامی تو پاسبان شده ام
بجز تنم جان آنچه آید زار آورد ... تا کند میسر ابرونی زلف چها بار آورد

او دست این نی من که دو عالم بیابانی … دیده چون در سینه بشنید نالد آورد

آرزو ستان که ترتیب معنوی بر نیاز کند … [illegible] آورد

صبر که دارم دلا چون باشد آنرو در نظر … کیست که ساعتی نام تو را در گفتار آورد

شب فرزی توبه کنم و عزم بیم ناز شادی آن … بامدادم روی ساقی باز در کار آورد

غمزه تو به فریب شب را هوس آلوده … سوی بیابانی گرفته پیش تیمار آورد

زین دل خود کار من بر پریشانی … خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد

خواهم که سیر بینم روی چو ماهش … ایک آفت شب بس سحر بیم از پیش کشش

بسیار زاهد و توبه که باطل شد از کرشمش … فتنه است آنکه در جنبیده [illegible] کمینش

دل رفت و روز عمر شد کز روی خبر نیامد … ای دوری ما عمر [illegible] لب فسونش

ای خاک بردار زمینان که پیش مشکینش … گر بیند نقش بر دو ابرو نازکیش

گوید نشاید دهان [illegible] جو غمزه او … من [illegible] که داد [illegible] مکن

طاقت نماند از رو از آنکه نقش رخ … ای باد غنچه [illegible] بر [illegible]

با بعضی تیغ زلفش آن باکفش [illegible] … [illegible] قیب [illegible] با کل آتشش

خسرو سبب نظاره دل را باد داد … گر جان نگاه دارد آنگه بار دیگر بیا

[illegible]

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ... ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ... قد برافراز که از سرو کنی آزادم

شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه ... شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ... سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ... یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم

زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم ... چهره را تاب مده تا ندهی بر بادم

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ... تا به خاک در آصف نرسد فریادم

حاشا بتا که ز جور تو بنالم روزی ... من از آن روز که در بند توام آزادم

چون فلک جور مکن تا نکشی حافظ را ... رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

گاه باشد که در غزل مذکور است در مثل اصطلاحات صنعتیه و صفت خمر [illegible]
و خمار و گاه خطاب کنند و گاه تعبیر محبوب باشد امیر خسرو دهلوی فرماید

گر ز من جان برود باده ننوشم هرگز ... ور جانم بود [illegible]

این غزل گفته [illegible] ... [illegible]

نه تو مرا حدیث [illegible] ... که [illegible] بسم [illegible] گیر

گر دل [illegible] من [illegible] تو [illegible] ... [illegible] تست [illegible] گیر

گر عشاق تو [illegible] شده [illegible] ... در صف [illegible] زده [illegible] گیر

ز ابیات سعدی من [illegible] ... ما [illegible] شاه [illegible] گیر

سیم آنست که اسم شاعر در مقطع غزل باید که [illegible] لازم

غایت [illegible] اشعار شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه

القصیده در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح شعرا مانند غزل است

مگر آنکه درین شرط نیست که زیاده بر دوازده بیت نشود [illegible] دو

باشد و گاه در قصیده [illegible] و امور دیگر استاد عبدالواسع جبلی گوید و آنجا

صفت [illegible] عراق معشوق [illegible] و از آنجا بمدح ممدوح انتقال کند

ای صبا [illegible] سوی [illegible] ... خاک [illegible]

چون [illegible] با تو [illegible] ... چون [illegible] با تو [illegible]

[illegible] ... [illegible] گوشه چشم [illegible]

گر [illegible] قصه [illegible] سوی [illegible] دل ... در [illegible] راه از زمین [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] ما

در زمان [illegible] ... چون [illegible] ما

[illegible] ... [illegible] ما

با [illegible] ... بی‌رخسار چون [illegible] ما

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ما

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ما

دشمنان حاسدانت [illegible] ... صولت [illegible] شدست ... عقاب

سرو گلگشت [illegible] ... از برای [illegible] بسته رکاب

کرده هر بار [illegible] ... [illegible] شیر [illegible]

چون کمان ... بسته [illegible] ... [illegible]

ز شقاوت [illegible] ... [illegible]

از برای [illegible] دایم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ختم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

این [illegible] عاشقان [illegible] ... وان دل [illegible] عاشقان [illegible]

ای [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

گر بود پایهٔ رفعت تو آسمان [illegible] ... در بود با سایهٔ قدر تو [illegible]

چون برین گردد زمین از هیبت آن ... چون قفس گردد هوا از صوت آن [illegible]

دهر دریا گشته و خطه [illegible] ... تا ز عالم کرده ام [illegible]

از شهابی ملیح و از صنعتهای ملیح ... از غزلهای لطیف [illegible]

تا همی خیزد ز معدن لعل و دُر و سیم و زر ... باد خصمان ترا [illegible]

[illegible] چون زر [illegible] روی چون سیم سفید ... اشک چون دُرّ یتیم و چشم چون لعل [illegible]

دیدهٔ حساد تو [illegible] ... سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث [illegible]

[illegible] ... بزم سازند بزم [illegible]

روا بود که در قصیده دو بیت و سه بیت مصرع بیاید که مراد از مطلع آ[illegible]
و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و بس اما مستحسن آنست که چون شاعر
خواهد که در قصیده مطلعی دیگر اندازد اشارتی بآن نماید چنانچه کاتبی گفته

باید با صد برگ آمد [illegible] گل ... چون زر گشت منظور اولوالابصار گل

آب گل [illegible] از صد [illegible] ... شبنم باغ جمال [illegible]

[illegible] ... آن [illegible]

خجل از عارض تو گشته از بناگوش • چو قطره شبنم نشسته بر رخ گل

دوش از بلبل این غزل شنیدم بر سر شاخ • غرق شبنم شده عشق از آب نقاب گل

ای مه تابان نقاب خط سبزه و ریحان گل • سنبلت یاد و دوست نرگس الآلا بیمار گل

دعای تأبید عبارت از آنست که تا فلان چیز باشد تو باشی و در آخر قصیده جهت

لازم داشته‌اند نزد حر[?] قصیده حد معین ندارد اما کمتر از پانزده بیت

زیاده می‌گویند و قصاری حجم نهایت مشتمل قصیده را صد و بیست شعر گرداند

التشبیب در صفت ذکر ایام شباب و صفت عشق و شرح حال معاشق

و در اصطلاح آنست که صفت هر چیز کنند و هر حال که شرح آن خواهند

و اوصاف معشوق و هر چیز که باشد مانند صفت لیل و نهار و گل و غیر آن

کرده باشد میان گل و بلبل و شب و روز امثال آن بیند تا مدح ممدوح آن را

تشبیب خوانند با جمله ابیاتی که در اوایل قصیده باشد تا مدح مشتمل بر

خاطر شاعر خواهد آن را تشبیب و نسیب نامند و این اقسام غزل است

هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آخر تخلص

بیایند یعنی گریز و آن انتقال است از اسلوب تشبیب به مدح ممدوح

نمایر

مناسب باشد و هر قصیده که در تخلص خود آنرا مقتضب گویند و هر قصیده که
تخلص در وی نباشد چنانچه از ابتدا در مدح شروع کنند آنرا محدود خوانند
مثال تشبیب با تخلص حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید

ماه من در چهره میان سنگدستان دارد ... ای خوش آن آرزو که بجانب [illegible] دارد
لب چو لاله و دهان [illegible] ... ای [illegible] دارد
[illegible] ... کان [illegible] دارد
جان من گرد تو [illegible] ... [illegible] دل بریان دارد
تو همین خوب [illegible] عاشق [illegible] ... هم [illegible] دارد
از چه [illegible] ای خورشید ... که [illegible] سایه پروردان دارد
زان زلف عنبرین که [illegible] ... [illegible] داغ بر دل [illegible]
از دهانت [illegible] ... تا لب [illegible]
خود [illegible] ... تو [illegible]
[illegible] ... وان [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

بشنو از حجت که تا شب [illegible] هم ... سرکشی با [illegible] روز [illegible] شد [illegible]

بر [illegible] خاست جدل از پی بیشی فضل ... در میان رفت فراوان سخن از [illegible]

گفت شب فضل من از روز فزون آمد از آنک ... روز را کرد ز شب جدا [illegible] قدم

نزد یزدان ز پی [illegible] روز [illegible] ... ساجد عابد شب راست فزون [illegible]

قوم موسی را میقات شب بود و کلیم ... هم به شب گشت جدا [illegible]

قصد چون کرد به شب [illegible] محمد [illegible] ... سوی معراج [illegible] شب رفت هم از [illegible]

هست در روز [illegible] ... [illegible] شب [illegible] نبی بود [illegible]

آسمان از [illegible] ... [illegible] آراسته [illegible]

سال عرب [illegible] از ماه [illegible] ... [illegible] ماه [illegible]

روز کاین از شب [illegible] شنید [illegible] گفت ... خاموشی کن چه [illegible] سخن [illegible]

روز را [illegible] لطف [illegible] ... روز را پیش [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کردار [illegible] ... [illegible] هم از [illegible]

[illegible] خلق [illegible] ... [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

ای آفتاب نور جهان بر تو برشت … دیده خلق زمین نور فزاید ز تو هم

هر که اسلام ترا گوید عز … مهر اقبال دنیا و دین ترا جاه و حشم

سپهر چون نجوم تو چه باشند که پای … بکریزند چو خورشید من از رایت عجم

کر زماه تو نشانست ماه نو سال عرب … ز آفتاب تو نشانست ماه و سال عجم

گرچه نزد آمده مشتری چو بر نهد … گرچه نزد آمده دنیا هم او به زحل

ماه نو از شوق خورشید من افزاید نور … وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

از غم لطیفه شعر نثار بحر … زان نماز تو هم آمد که زمین بستی قلم

در طلب قوی واضحی خواهی که بود … در میان جنگ کن عدل خداوند حکم

و قطعه در اصطلاح بیتی چند است از هر دو مصراع ابیات متحد

در وزن و قافیه و مطلع نبود زیرا که اگر مطلع باشد خالی از تغزل نیست

اگر از دوازده بیت تجاوز کند قصیده است و اگر کم از آن است غزل است

مطلع صنعت خسرو که ای کنج کهن … شاعر سوختی و بس نظم تو تیز زبان

نه گدای عملی است که ده شعر بدیهه قلم … وان نه دیوان که شعر کاغذ و دفتر او

چو معنی کنم من در هر دو معنی کامل … هر دو از سنجیده بر روزنه آن روح و روان

نظم را گر دهم نسبت دو فن در بحر بر آمدی ⁂ علم موسیقی سه دیگر بودی ار باور بود

فرق نکنم میان هر دو معقول و درست ⁂ تا دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود

نظم را عالی تر شمر کز نفس خود تمام ⁂ کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود

گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست ⁂ نه بمعنی هیچ نقصان نی بلفظ اندر بود

ور کند مطرب کسی را دانش الحان چون ⁂ چون سخن نبود به معنی او فزا بود

پس درو این صورت ضرورت حاجت صوت و سماع ⁂ از برای شعر محتاج سخن پرور بود

نای زن را هر که صوتی دارد و گفتار نغمه ⁂ لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش ⁂ نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

من کسم کز آدم و حوا هم بوده اند تا بعهد ⁂ در جهان اندر پس از من هم بسر هر بود

سبب عالم دو شد از روی معنی ⁂ خامه در دست و زبان هر بی گوهر سخت

هر کرا این هر دو در دست است کامل آمد ⁂ ور یکی دارد از هر دو کمی دارد زیان است

وانکه با این هر دو کامل نیست خوار و گمره است ⁂ در سبیلم دست زن کاین نه در کان خوار است

در جهان مردی نمود هر که کار حرص پیشه ⁂ تا جهان هر کی نبود کی هر زبان آورد سخن

آنکه او کرد و نگفت او را شهر مردی تمام ⁂ وانکه او کرد و نگفت او ...

[illegible] آشنا مانی چو نرگس * [illegible] دو نعمت از اخوان [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] * [illegible] چرخ [illegible]

من رسته ام [illegible] * رستی [illegible] دهن

[illegible] را [illegible] سیم * حالتم را [illegible]

گفت [illegible] باب [illegible] * [illegible] آن [illegible]

باده چون [illegible] * سرخ و تیره چون [illegible]

گر ز مستی تو [illegible] * [illegible]

[illegible] کمان چشم * [illegible] حجاب [illegible] در گردن

رباعی عبارت از دو بیت است [illegible] در قافیه و وزن [illegible]
مصراع سیوم او را قافیه شرط نیست [illegible] این را خصی و [illegible] بیتی [illegible]

دی زلف عنبر [illegible] * از طرف بناگوش سمن [illegible]

افتاده به پای تو [illegible] * سر تا پایم هوای سر تا پا [illegible]

[illegible] * ای دوست بیا و بگذر از [illegible]

گر [illegible] وفاداری [illegible] دل و جان * در عزم جفا داری [illegible]

هجران تو چون غم تو بی پایانست ∴ وصل تو چو بهره زوی [illegible]

بار لطف تو که باد و دلها نکشد ∴ بسیاری میوه شاخ را نقصانست

هم داغ نهم بر دل و هم خون کنمش ∴ فارغ ز شرابت گلگون کنمش

دستی دل بود در کمر دوست زنم ∴ ممنون کنمش هیچ ممنون کنمش

افتاد صبا دلم چو بوی تو گرفت ∴ بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت

اکنون ز من خسته نمی آرد یاد ∴ بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

ای گشته لبت مثل شیرین سخنی ∴ تا چند ز کبر و ناز ما را شکنی

شیخ سر زلف تست دانی سخنم ∴ زانروی همیشه بر سر منبرش فکنی

در حوصلهٔ [illegible] ∴ بسیار چنین بود که [illegible] شده

اندر [illegible] تو بر زردی [illegible] ∴ دنبالهٔ غم گرفته چون خیل [illegible]

ای آنکه [illegible] چو تنگ [illegible] گل ∴ خیل [illegible] نشکفت [illegible] گل

در چشم تو ناز [illegible] ∴ [illegible]

از حضرت قطب [illegible] شیخ محمد صالح [illegible]

[illegible] ازان حضرت [illegible]

گفتم که دهن [illegible] مرا در دهنه ∴ با انگشت [illegible] سیه [illegible]

آخر [illegible] که [illegible] فارسی [illegible] ∴ [illegible] سوزد [illegible]

و دوم آنکه در چهار مصراع رباعی قافیه داشته باشد چنانکه

بالا چو [illegible] بچه [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] این [illegible] ∴ ور زانکه چنین [illegible]

من خود شده‌ام چو [illegible] عشق ∴ فردا بکجه داد خواهم [illegible] خویش

خود خون خودم [illegible] ∴ در روز [illegible] دامن خویش

[illegible] از [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] از کمال اعجاز ∴ انگشت [illegible]

[illegible] آنست که هر دو مصراع قافیه داشته باشد و [illegible]

[illegible] باشد کسی ∴ [illegible] باشد کسی

[illegible] ∴ عمر [illegible] گذشت

[illegible] ∴ قاضی [illegible] از جا خیزد

[illegible] اعجاز مسیحا دارد ∴ خضر گر کشته تیغ تو شود جا دارد

المثنوی: ابیاتی است که متفق در وزن کل و هر یک از آن دو قافیه دارد
و هر بیتی به قافیه خاص علیحده است و این را مزدوج نیز نامند جهت تمثیل
هفت حکایت منظوم که به وزن مشهور شب است جلال الدین جعفر فراهانی
وزن آن که از مزاحفات بحر سریع مطوی موقوف است و این بحر مسدس
الاجزا است مفتعلن مفتعلن فاعلات و بدین وزن است مخزن الاسرار شیخ
نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی است

چند گلی داشت که تا زه باغ ⁂ لاله درخشنده درو چون چراغ
سوده گل و سنبل کشیده زره ⁂ نار و به و سیب به هم در شده
نرگس سرمست به طرف چمن ⁂ عربده کن با سمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده ⁂ هوش بر و عقل رباینده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل ⁂ زنده پس از عمل آورده سبیل
آب روان کرده به هر گوشه ⁂ تو شنه جان داده به گلگشت
گاه گاه به طرف میوه نار ⁂ دید که به نکهت بالانده
منظر و منقار شنیده دراز ⁂ هر چه اهی دید به کر و ناز

[illegible]

نیز [illegible] درشتی نشد :: بگفتند ما [illegible] خود [illegible]

[illegible] جهان [illegible] :: [illegible]

[illegible] :: [illegible]

[illegible] :: [illegible]

دام [illegible] تیغ :: تا ببرد گردن او [illegible] تیغ

[illegible] :: گفت چو [illegible] بهار

بادم [illegible] :: [illegible]

دست [illegible] سخن [illegible] :: تا [illegible] نصیحت گفت [illegible]

پند [illegible] محال سخن :: [illegible]

[illegible] :: دل که [illegible]

[illegible] آبروی :: [illegible]

کوشش کن [illegible] :: این است نصیحت که [illegible] گنج

[illegible] آباد کرد :: [illegible] آزاد [illegible] آزاد کرد

هر عیب دانا [illegible] با جاهلان :: [illegible]

چو بسی عاشق شد و آواز کرد ∴ درد دل پیش دد و گرساز کرد

گفت چه واله کند عشقت چنین ∴ با چنین شیشه بسی که عشقت به

بر صفت [illegible] بودکان ∴ درد سکم بوده چو از لشکری

گفت [illegible] کی میست ازو ∴ در دهر عمر خود [illegible]

هر دو شیشهای شدند از آزاد شیب ∴ غنچه دهم رفت چه ساده شیب

با خود [illegible] مفتون خودیست ∴ در هوسی [illegible] شده

گفت [illegible] از سراجی خور آنرا ∴ صحبت [illegible] شهر آرایش

چون نفس [illegible] ∴ تا نه کی از وصل خود [illegible]

[illegible] ∴ در خوریم خود که سیا زاد

صبح [illegible] و در آمد [illegible] ∴ گفت [illegible] آینه [illegible] شد

تا شنیده بدی احوال ما ∴ خوان [illegible] بودی حال

چونکه بشنیدی خبر حال من ∴ [illegible]

شرط [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

هم زود ببینند [illegible] || [illegible] کوب [illegible]

[illegible] ببینند [illegible] || [illegible] ببینند بکو [illegible]

این [illegible] که شد [illegible] || [illegible] خود [illegible] شده [illegible]

[illegible] || [illegible] خوانی [illegible]

تا شود [illegible] || [illegible] در طلب [illegible]

[illegible] و این وزن [illegible] است

اخرب مقبوض مقصور مسدس [illegible] مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار [illegible]

اخرب [illegible] فعولن آید و آن را [illegible] و [illegible] اخرم و [illegible]

[illegible] و [illegible] مقصور آید [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] فعولن [illegible] و این بحر [illegible] و [illegible] از [illegible]

و مثنوی تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی

و مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و [illegible] شیخ فیضی

ای [illegible] || روزی ز [illegible]

[illegible] || وان [illegible]

نکه بخت انچه گفته کرد ⁂ چون ز خوابه سر بدر کرد

چون شد آفتاب بلند ⁂ در چشم سکندر آمد از دود

پرسید که این چه شهر ⁂ وین کیست که می‌نماید آخر

دیوانه بود و کرده عاقل ⁂ اینجا گفته مقام و منزل

پرسیدم که چه کار دارد اینجا ⁂ بینم که همی شماره اینجا

درگوشه این مغاک مگیر ⁂ بی‌عیب نباشد انجمن چه

چون راند وران مغاک چون کو ⁂ چرا از سر وقت خود نشد دور

چون باز نگرد سوی او چشم ⁂ تا او بکند ز بیش خشم

لطف ای سه چون لعل بر ما ⁂ غافل چه نشسته در این راه

بر چه گردی احترام ⁂ آخر بر سکندر دست نام

دانی که منم ز بخت فیروز ⁂ پشت همه روی عالم امروز

در ما زد آفتاب برایم ⁂ فوق فلکست زیر پایم

چه از سر وقت با جنگ ⁂ گفت آنچه هم جهانگیر

فردی دو ز اشرف توئی تو ⁂ گیرم که نه کشته آدمی تو

ان [illegible]

دهان [illegible] ٭ [illegible] از تو صد [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] تو ام [illegible]

فاقد [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ چون [illegible] تو

[illegible] ٭ بر تو [illegible] سرفراز

گر این شد از [illegible] ٭ [illegible]

از [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

وزن این از [illegible] بحر متقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن

فعولن فعل و [illegible] فعولن فعولن فعولن فعل [illegible]

شاهنامه فردوسی طوسی و یوسف زلیخای [illegible] و [illegible] شیخ [illegible]

و [illegible] خواجوی کرمانی و بوستان شیخ سعدی [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

از آنجا که در دل [illegible] ... [illegible]

گران ره که خدمت [illegible] ... دمی چون روان [illegible]

[illegible] ... [illegible] کردی [illegible]

[illegible] ... تماشا کنان [illegible]

[illegible] ... شب تیره [illegible]

چو در آب زد غوطه وامد برون ... [illegible]

همی آمد و [illegible] بر داشتش ... [illegible]

بدانگونه در عقد فرخ جمال ... [illegible]

[illegible] روز هم بر قرار [illegible] ... همی بر لب جوی [illegible]

چو [illegible] آب سر برگرفت ... تماشا بهر جایی در گرفت

چو [illegible] اولین [illegible] ... که آن راه [illegible] کرده [illegible] کرد راه

سلاح و سلب [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بود مردی راست چون عیسی [illegible] ... کس [illegible] چه هنر [illegible]

خوش [illegible] ... [illegible] وارد [illegible]

عقل کو [illegible] حیران بود ... هر دو را چه پای [illegible] حیران بود

هر دو [illegible] ... [illegible] کی آید برون

[illegible]

وزن این از بحر خفیف [illegible] مقصور است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن ... [illegible]

مولانا معنوی جلال الدین رومی در مثنوی از نظم شیخ فریدالدین عطار رحمه [illegible]

گردی‌ها [illegible] ... [illegible] ... کرد از صحرا و کوه آهنگ شهر

دید شهری پر [illegible] ... آمده از بوی مردم [illegible]

این یکی را از برون عزم درون ... وان دگر را از برون میل درون

آن یکی را از یمین رو در شمال ... وان دگر روی یمین [illegible] حال

گرد [illegible] چون [illegible] کار [illegible] ... از میانه کرد جا [illegible]

[illegible] مردم کنم ... جای آن در دل [illegible]

یک شب از بهر خود نگار [illegible] / خواست تا بر رود چون [illegible]

اتفاقاً یک کدو بودش به دست / آن کدو چون [illegible] بر پای بست

تا چو خود را گم کند در شور و غو / باز یابد چون ببیند آن کدو

زیرکی آن راز را دانست زود / در پیش افتاد تا جایی غنود

آن کدو را جای او زو باز کرد / بر تن خود بست و خواب آغاز کرد

مرد چون بیدار شد دید آن کدو / بسته بر پای کسی پهلوی او

بانگ زد بر وی که خیز [illegible] / گر تو [illegible] ما [illegible]

این منم یا تو نمیدانم درست / گر منم چون این کدو بر پای تست

ور تویی این پس کجایم من کیم / در شماری می نیایم من کیم

[illegible]

وزن این نظم از مزاحفات بحر خفیف مخبون مقطوع است فاعلاتن مفاعلن فعلن

و در کتب اغلب بیشتر فعلات مقصور و فعلن محذوف نیز آید برین وزن است

حدیقه حکیم سنائی و هفت اورنگ ملا جامی و هفت پیکر شیخ نظامی گفته شده [illegible]

[illegible] مقام [illegible] / تا ز بودی و تا ز [illegible]

[illegible] ... ... لال ... ان ** ... روغنش چو آب زلال

وز پی افتاد حاجتش به پشیز ** ... آن نیمه‌اش پشیزی چیز

کرد پر زان و ... خوش ** جست بالا و ... میان افشرد

مهر دار از پنیر ره آزاد ** چهره داره بشهر روی نهاد

چون زده رو گشت مقداری ** آمد از ره پدید عیاری

پیش او ... گرفت ... خواهر ** ... خورشید و ماه در چادر

از کجا میروی ... ** وانده این شهر با که داری کار

گفت با کس بشهر کارم نیست ** رفتن از ده بشهر اضطرارم

با من روغنست میفروشم ** ... ام ... و بفروشم

گفت کشتی ... بار خویش ... ** میروم سوی ده ... ... من

تا چنین جا بکشمش ... ** تو بده من ... ... دارم

زن فرو جست و بار خویش نهاد ** خیک را ... پیش ... گشاد

مرد خیک را و آن ببرید ** روغنش بر زمین ... بچشید

وا ... دست زن ... نگاه ** تا ... ... راه

شد از یک باد خشک [illegible] ... داد بیچاره را [illegible] دگر

چون ره دستش [illegible] ... دست [illegible] بهر آنکه

کرد بیرون ز بی شلوارش ... بست کالای خویشتن در بارش

زن بیچاره چون برهنه شد او ... نتوانست دست خویش گشاد

ماند از شوهر و حیات [illegible] ... جان ز غم [illegible]

بضرورت بکار تن در داد ... نام و ناموس [illegible] شاد

گر زر و [illegible] بودی ... وان عصمتش [illegible]

بستی ز جنگ [illegible] ... کار را بر حریف کردی تنگ

[illegible]

وزن این فراهقات بحر هزج مسدس مقصور است مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بدین وزن است شیرین خسرو شیخ نظامی و خسرو شیرین [illegible]

و یوسف زلیخا مولوی جامی و جمشید و خورشید خواجه سلمان ساوجی

که چون شد جمع [illegible] مجنون ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] بر جانب [illegible]

گر دلیلی [illegible] ∴ بستن [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

گر دلیلی [illegible] ∴ گرفتن [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ میان [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

بحر خفیف مخبون محذوف مسدس است فاعلاتن فعلاتن فعلن [illegible]

[illegible] واقع شده که امیر خسرو دهلوی [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

بند قدمی بر میداشت ∴ چتر علمی می افراشت

[illegible] ∴ [illegible]

گفت ای تا ره جوابش شنو ... [illegible] پرسید به بالا [illegible]

این وجودت چیست [illegible] ... باز پرسش [illegible]

طفل [illegible] شگفت ... بانگ [illegible] گفت

[illegible] گفت [illegible] ... [illegible] کدام گفت [illegible]

اولت بود یکی قطره آب ... که از آن شستن [illegible]

از شکم [illegible] آمدی ... از ره بول [illegible] آمدی

آخرت جیفه افتاده به خاک ... [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] پرده [illegible] ... چشم [illegible]

[illegible] ... [illegible] کار تو [illegible]

[illegible] ... چون [illegible] شکم از [illegible]

[illegible] ... [illegible]

از من این نکته فراموش مکن ... [illegible] گران گوش مکن

[illegible]

[illegible] سخن آفرین [illegible]

[illegible] و آنچه ایراد کنند آن را بصنعت اعتبار [illegible] تست این

قبیل الصناعات آنچه معتبر و معتدبه [illegible] ایراد آن میشود

[illegible] صنعت ترصیع در مطلع [illegible] آنچه [illegible]

ظاهر میگردد لهذا ابتدا از آن نموده می آید و بالله الاستعانه و التوفیق

[illegible] آن [illegible] جواهر [illegible] اصطلاح

[illegible] یا شاعر [illegible] را [illegible]

[illegible] موزون [illegible]

مثال از قرآن مجید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ

مقابل ابرار و نعیم فجار و جحیم واقع است و در حدیث [illegible]

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اللهم اقبل توبتی

و اغسل حوبتی و در [illegible] عبد الواسع جبلی [illegible]

آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

شنیده مطلع از قصیده [illegible] که در نظم آن رعایت این صنعت کرده از آنجا

ای منور بتو نجوم جلال ... وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست قدر تو ز نعیم ... آسمانیست صدر تو ز جلال

خدمت تو قبول دولت ... حضرت تو مقیل اقبال

تیره پیش فضایل تو نجوم ... خیره پیش شمایل تو شمال

در کرامت ترا نبوده نظیر ... در شهامت ترا نبوده همال

در اشعار ابو الفرج قزوینی اکثر بیتها بر این صنعت است بیت [illegible]

اهل عرب ترصیع را از قسم تسجیع شمرده و برابر نهاده حساب نموده‌اند

[illegible] هرچند ترصیع در ذات خویش صنعتی [illegible]

[illegible] و [illegible] تا چون [illegible] بیت [illegible] تجنیس [illegible] بیت

من [illegible] آزارم از تو تا زاری ... من نیازارم از تو تا نازاری

بیازارم و کار زار تو دریابی ... بیازارم و کار زار تو [illegible]

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت ... چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

تشبیه در لغت مانند بودن است و در اصطلاح [illegible]

[illegible]

تجنیس آنست که شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس بیارد که در گفتن یا نوشتن

مانند هم باشند و در معنی مختلف و این را هفت قسم است

تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر

تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس خط آنست که دو [illegible]

در نقطه یا شکل [illegible] در قرائت و کتابت مثل [illegible]

در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا

تفاوت [illegible] زیادتی و نقصانی نباشد چنانچه شاعر در این بیت امیر خسرو

تا ز زلفت را جدا شانه ز شانه کرد　　دست آن شانه [illegible] جدا [illegible]

ای گرفته [illegible] [illegible]　　وی [illegible] روی ترا خورشید [illegible]

غیری در صفت [illegible]

اگر سرای چنین است و دلبران [illegible]　　بیا باده که من فارغم [illegible]

اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم　　وگر موی ترا مشک ختا گفتم خطا گفتم

حضرت شیخ جامی [illegible] می گفته اند

بر دل ما [illegible] از فراق تو تا کی　　آتش [illegible] از غم [illegible]

که بی لطف وصال تو … از غربت بشکند و …

و مصرع دوم … مثال این صنعت

کسی از دست غم بُرد جان بَرد … که در آذر برآذر مهر تابش

واین قسم را تجنیس … نیز نامند … چنانکه دو لفظ

یا زیاده از کلام بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف

واین را تجنیس محرف نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اَللّٰهُمَّ حَسِّنْ خَلْقِی کَمَا حَسَّنْتَ خُلْقِی و مثال دیگر

ساید هلال … دولت را … تو سواری و همت تو سوار

دوشینه که بُرد مَرد بر دوشم … زانو چو عروس غم در آغوشم بود

… نبود غیر از چشم … چیزی که نبود بر سر هم نوشم نبود

مراد از مثال مصرع اول این رباعیست که بُرد و بَرد در آن واقع شده

تجنیس … چنان باشد که از دو کلمه متجانس که در کلام واقع شده

یکی از دیگر یک حرف زاید باشد و این را … تسمیه است یا آنکه زاید در

اول یا … التجانس … یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول

[illegible]

[illegible] والعشرون [illegible] الثانی یا [illegible] ولی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از غم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

وقسم اخیر را تجنیس [illegible] خوانند [illegible] چنان باشد

که در دو لفظ متجانس که در نظم یا نثر واقع شده یکی از آن [illegible]

باشد و دیگری مرکب [illegible] مانند [illegible] گردد و این دو قسم است اول آنکه

هر دو لفظ در کتابت [illegible] متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس [illegible] خوانند

[illegible] ز بیشه [illegible] [illegible] آن [illegible]

خورشید که نور دیدهٔ آفاق است [illegible] / تابنده شد چو تیر تو آید به پیشه

[illegible] عشقت ای [illegible] / تا یکنفسی ز جادهٔ غم بدر آییم

هیچ سخنی [illegible] بدر آیم / با [illegible] لطف [illegible] بدر آیم

نابی ترشیزی را مثنوی است که در هر بیت آن تجنیس قافیه رعایت نموده این ابیات از آن قبیل است در توحید

ای ز رحمت عالمی را کارساز / جمله عالم را به رحمت کارساز

[illegible] / [illegible]

دفتر لوح و قلم را کاتبی / [illegible]

قسم دوم از تجنیس مرکب آنست که هر دو لفظ متجانس در عبارت متفق باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق خوانند چنانچه شاعر گوید

ای [illegible] هیچ گر نه بسازی / [illegible] به ره [illegible]

[illegible] لب خشک [illegible] / تا [illegible] لب ساقی

هر چند دلبران کشمیری / [illegible] دل از آن سیاه [illegible]

آن [illegible] روح [illegible] / [illegible] [illegible] از [illegible]

ساقی بیار باده ... [illegible]   ... [illegible]

عشق ... [illegible]   چون ... [illegible]

تجنیس مرکب آن چنان بود که ... [illegible] ... دو لفظ ... [illegible]

... [illegible] ... هم ...

و ... تجنیس ... [illegible]

التنبیه ... [illegible] ... الدم ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]

قطران بن منصور ... را ترکیب‌بندیست که در تمام آن رعایت این

صنعت نموده ... گفته این دو بند از آنجا ثبت می‌شود

چون بطرف جوی ... [illegible]   جای ... می خوردن ... [illegible]

... از مرجان ... [illegible]   برده از ... [illegible]

بسته از یاقوت ... [illegible]   ... [illegible]

از نسیم سنبل و گل هست پیچ و تاب [illegible] | [illegible] دم زلف سیه [illegible]

چشم من چون چشمه آهوی [illegible] | تن بخون [illegible] میان [illegible] آهوی [illegible]

[illegible] عشق او بر [illegible]

حاصل دل [illegible] چشم [illegible]

ای نخورده [illegible] بتان کابل و کشمیر [illegible] | [illegible] از لب [illegible]

دست [illegible] شکر [illegible] | [illegible]

لاله سرخی یافته [illegible] از تو [illegible] | [illegible] یافته [illegible]

غمزه تو عاشقانرا دل [illegible] | چو خسرو [illegible]

بر تجنیس آن [illegible] شده [illegible]

جعفران [illegible] از مطلع سعود [illegible]

تواند بود که در وسط دو لفظ متجانس جهت [illegible] لفظ اجنبی واقع شود چنانچه

افتاد مرا با دل [illegible] تو کار | افکنده درین دلم دو [illegible] تو نار

گل [illegible] خجل [illegible] از تو زار | با اینهمه [illegible] دو چشم [illegible] خوار تو خار

لفظ تو در [illegible] دو بیت اجنبی است که در میانه افتاده و نیز [illegible] عمر [illegible]

ای کاهش غم عشق تو بیت کیم در ... عشق تو بیت ...

گر تاب غم کند بجو بیت جویم ... شوم بجستن بیت ...

تجنیس ... آنست که کاتب یا شاعر دو لفظ بیاورد از کتابت جنس

که از جمیع حروف موافق باشند مگر در حرف آخر مثال از حدیث نبوی

علیه افضل الصلوات الخیل معقود بنواصیها الخیر و در پارسی

بر نفس من که داشت هوای ... در جان من فکنده شرار ... شرار

همت ... طبیعت آزاد بوده از آزار

نگویم لب به هر دو دیده بدوز ولیکن هر مقامی را مقالی

اگر حروف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج بود

مطرف لاحق گویند ... چنین باشد که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده

بیاید که در کتابت موافق باشند در نقط متباین مثال از قرآن مجید فرقان حمید

وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و در پارسی

خوبان که گرد خط ... کشیده اند خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند

چون تشنه از سراب شراب آرزو کنند دل بسته تو ... نظاره

و شامل این صنعت است بیت اخیر این قطعهٔ حکیم خاقانی

چار چیز آمد که خوشتر کس ندید ای خاقانی را کر حریفی و معاشر هست این چار بار
مال پاشیدن و پوشیدن لباس کسان باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه

و لاحق است بتجنیس خط کلامی که الفاظ در سخن دارد و در آن بیا بر یکدیگر مشتبه واقع شود چنانچه درین دو بیت از هر مصرعی صفت تا لفظ دامن آرد

شد آن جهان دامن کشان چون آن چمن پیرا روان شد جان من چون جمن کی زین تن چمن
کر آن سیمین تن جان بسی از من چه تو روان چون جان من آمد ز پا انکه کفن

بصوا بر کل بعشه یاران از چمن برون چرا ای جان نمی آئی تو از زندان تن بیرون

اگر در اثنای تقسیم کلام لفظ دامن مذکور شود پسندیده است

دامن زده ام دوری و دشمن بکشید از من دست من و دامان تو و دامن کش از من

و نیز ملحق بتجنیس است آنچه در آن رعایت تکرار یک حرف نمایند و آنرا متجانس گویند

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی آن چنان بود که شاعر

رعایت اعراب را نگاه دارد مثال رعایت فتحات متوالیه

با ما صنما چه وفا باید کرد درمان باشد وفا دوا باید کرد

مثال صفات متوالیه ... گر کند تیغ و مهر شکافت چون سروش

مثال کلمات متوالیه ... نجم مهر و مصحف و غفور و نوش

خشتی چهره میر بهشتی ... نزول مهر سرشت دل بهشتی

[illegible] و در لغت کلام شی بیرون آمده و در اصطلاح چنانست که در

نظم یا نثر الفاظی جمع کرده شود که در حروف آنها در گفتار شبیه

یکدیگر باشند و معتبر آنست که از یک کلمه مشتق باشند مثال از قرآن مجید

فروح و ریحان و جنة نعیم و از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله

الظلم ظلمات یوم القیمة و از نثر فارسی حمد و افزون ثنای ابدی

و آفرین فراوان آفریننده را که چندین هزار عرفان نه حق من تا بسیار

ناحق شناس ارزانی داشت و در نظم فارسی امیر خسرو دهلوی گفته

گاه بر جسم ما ده [illegible] گشت ... گه در آورد یار ... بهشت

کز فرشته [illegible] قبولت [illegible] ... در سر [illegible] نشید تا برد

که [illegible] تحقیق تحقیق ... علامه عالمی با انواع علوم

صفات صفت [illegible] سان دارد ... جوان [illegible]

و این صنعت اقتضا چنین کند ... در لغت آواز کبوتر و امثال

آنست و در اصطلاح سه قسم است سجع متوازی سجع مطرف سجع متوازن

سجع متوازی آنست که در دو فقره یا دو مصراع دو کلمه مقابل یکدیگر واقع شوند

که در وزن قافیه و روی و عدد حروف مساوی یکدیگر باشند چنانچه درین بیت

نهان کرده یاقوت لب دهان ... عیان کرده از عقد گوهر میان

بنالیم از کمند آن زلف پرچین ... بخواهیم از کرشمه آن دو چشم جادو

صف غیب آمده در گوشه ... شده عقد از جمال رو ...

در روی ... ... باشد که با اهل نظر ...

سجع مطرف آنست که در دو مصراع یا دو قرینه الفاظی چند مقابل هم

واقع شوند که متفق باشند بحرف روی و مختلف بوزن و عدد حروف

مثال از قرآن مجید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم

اطوارا و در فارسی الفاظ خال و خیال درین بیت خواجه سلمان ساوجی

بگذشت تا خیال ... ... حال ... از خیال ...

... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المتشابهة [illegible]

[illegible] المتشابهة [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] واقع [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] در لغت [illegible] کرده شده و در اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] زان [illegible]

دوم مقلوب کل و آن چنان باشد که در بیتی یا قرینه لفظی چند بیاید

که هر کدام مقلوب دیگری باشد چنانکه درین بیت خواجه سلمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

درین بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیوم مقلوب مجنح و آن چنان بود که بیت را یک مصرع هم اول و آخر
مقلوب باشد [illegible] دیگر [illegible] مثال [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] مصرعی [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] مقلوب [illegible] مثال از قرآن مجید
وربك فكبر ايضا كل في فلك مثال آن [illegible] مقلوب

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

و قولی دیگر گفت هر شی [illegible] قلق [illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible] تجنیس [illegible]

[illegible] کلام [illegible] گفت مراد [illegible] [illegible]

[illegible] اشتقاق [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

اول اشتقاق و این صنعت چنان است که در بیت کلام لفظی چند آورده [illegible]

همان لفظ را مادّه کننده و این را صنعت تجنیس [illegible] اشتقاق گویند دوم

[illegible] اشتقاق [illegible] [illegible]

آنکه [illegible] الفاظ [illegible] صورت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

تشبیه وطواط را قصیده ایست که تمام آن ازین صنعت آورده از نظیر این بیت

قرار از دل من ببرد آن نگار ... بدان طرّهٔ عنبرین بیقرار

نگارست رخسارهٔ من بخون ... ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمارست در سر مرا بی شراب ... ز دیدار آن نرگس پرخمار

کنار من از دوست تا شد تهی ... مرا هست از جوی دیده کنار

شمار غم او ندانم از آنک ... برون هست غم او ز حد شمار

آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی

مختلف و این از قسم اول لطیف تر و بهتر است مثال

زمین پیش پایت بخشم نهیب چون کم ... بستم بر رخ جان هست از اضطرار

سال از ستم فقر ناکرده حال ... پا بست کنج قناعت در کنج مال

بالای سرو دارد سایه قدت جا ... چون نیست قدّ یارش با سرو رفت بالا

از لفظی که در آخر بیت بود در وسط مصرع اول بیاید

آنست که در صورت و معنی هر دو لفظ را اختلافی نبود چنانکه ... گوید

چو بستم که بروز فراق ... از هر تن یار الم بود و ...

دهد که از شکر خندان چه بیکار رد ۰ مرزبان آن خجسته دست شکر

وگر آید چو او دست کردن ۰ ده دل ما من بر جان آید

آنست که هر دو لفظ در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر مثال در تازی

واذا البلابل افصحت بلغاتها ۰ فانف البلابل باحتساء بلابل

بلابل اول جمع بلبل و ثانی جمع بلبله و ثالث [illegible] آمده و در پارسی معزی گوید

اگرچه دولت از قول زیادتر شد ۰ ز جود جعفر یا شکایتیست و بحر

حساب جعفر با تو نمی کنم زیرا ۰ بجز مایه ز دو تو نیست در لغت جعفر

از دل هزار ناله بر آرم به وقت صبح ۰ بر شاخ گل چو نوش کنم ناله هزار

آنکه هر دو کلمه که در اول و آخر بیت واقع است از یک کلمه بعینها

مشتق باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت متفاوت باشد

آنست که لفظی که در اول بیت است بعینه مذکور شده در آخر

بیت واقع شود چنانکه لفظ آزار درین

بیا ز ردی مرا به آتش محبت ۰ ز من هرگز نیاید بوده آزار

کشیده از تو بر صبح و ام شده ۰ نیست زینهار آسیب و آزار

[illegible] آنکه لفظی که در عجز بیت واقع است در وسط مصرع اول آمده باشد

بیستم قسم اول آن هر دو از یک کلمه مشتق باشند و معنی موافق و مثالش شعر

تا جهان بوده است کس گیتی نیفشانده است ◦ زلف تا بایم بر زمان بر باد نشنیدم افشاندن

مراد از تجرّد فاضل شعر است و ردیف زیاده است که در هر بیت تکرار

می آید بیت اول این قطعه این قبیل است و از قبیل آنست

اگر چه تو مرا خون دل کردی ◦ مرا از جان همه حقا آن عزیز است

نخواهم تو این بود هم از عزت ◦ نه خواستم نه توقیع تو معرست

مشهور

[illegible] سوم مگر آنکه لفظی که در صدر و عجز واقع است

بعینها از یک کلمه مشتق نباشد و در معنی نیز متغایر باشد و این نوع را

[illegible] آنکه این دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود و دیگری در عجز چنانکه

با دوزخ هست سیر آن که ◦ گرچه از شعله ش نیز چو نار

[illegible] عشق و بیان حال تو ◦ نهان نشاط به [illegible] جهان

[illegible] آنکه این دو لفظ مشتبه اشتقاق یکی در وسط مصرع اول باشد

و دیگری در آخر بیت مثال از قرآن مجید و نادی فی الظلمات

أن لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين

تو با تطهیر جهاندو من غلط نکنم ... بجانب کعبه اندر فتوات نظر

... لفظی که در آخر مصرع اول است همان در صدر ...

در آخر مصرع دوم بیت بیاید ... آنکه هر دو لفظ در یک معنی

متحد باشند و هیچ حرف زیاده و تغییری در میان ایشان نباشد و ...

خاصه شعر ... حروف ... ایشان ... صنعت ...

ای ... این ... ... وان ... ...

چهره ... ... چشم ... ...

هر زمان از ایشان ... دلبر ... دل ... کنم

ز ایشان ... ... خوش ... ...

آنکه هر دو لفظی که در آخر هر دو مصراع ... بیت ... او ...

و در ... ... در عاشقی و دلبری ای دلبر ...

... ... آفاق ... ...

... ... ای میان ... کرده ... ...

بر کنار کرده بوده با یشان کشتی‌ها   ... جناس ... لفظی که

در آخر بیت که عجز عبارت از وست باشد در ابتدای مصرع دوم بود

که میان عجز کلمه در صورت و معنی اختلاف نبود ... ... جناس ... شیخ

شیخ بوستان خورد مروه شیخ   حضرت ... ... الثانی

... ... بس ... شفاعت   شفاعت باز ... شفاعت

آنکه ... در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر چنانکه در صفت

... ... آب ...   باشی برادر ده ... ...

نگار کرد رخ من ز خون دیده نگار   کنار دارد و بیکبار ... مرا ز کنار

آنست این دو لفظی که در صدر و عجز واقع اند هر دو از یک کلمه

بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق ... یکی از این دو لفظ مذکور

یکی در آخر مصرع اول و دوم در عجز بیت ... چنانچه

نسازی بوصل خودم گرچه ...   با غیار باری ... اختصاص

... آنکه دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و دیگری

در آخر بیت واقع شود چنانکه ... ... در بیت ... است

خادم او بهشتی ناموران را خود گفته	ساغر او بهشتی شادان کشته از دوران

بهشتی آید و چون بهشتی در بهاران	نگارین چون کف دست نگاران

نوع دوم آنست که این دو لفظ که در صدر و عجز می آید اگر چه یک کلمه بعینها مشتق نباشد فاما در تلفظ آنها شبه اشتقاق باشد و در معنی دو اختلاف بود چنانکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یکی در آخر مصرع دوم باشد چنانچه

نظر کن دیده من بغیر کشی	بریزم روان خون او را از غیرت

قسم سوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول مصرع دوم و دوم در عجز آید چنانچه

هر که آب و تاب بازو عرفات بود دید	چشم خورشید بلندش فراز آید

چون در این صنعت لفظ سر را در عجز می آرند و صدر مقدم بر عجز است پس این صنعت را رد الصدر علی العجز بایستی نامید چون بنای شعر بر قافیه است و شاعر می که میخواهد اول تصور قافیه میکند بعد از آن بصیغه مناسب آن لفظها می آرد پس بدین تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود

این صنعت چنان بود که عجز مصراع اول را بصدر مصراع دوم بیارند همچنین عجز مصراع دوم را بصدر سوم تا بآخر چنین کنند چنانچه

آمد بهار خرم و سبزه گرفت ساده ... ساده چو جلوه کرد بیار باده

باده طرب فزاید اندیشه ... زاده ... زاده ز بهار و خورشید او را چو داغ زاده

الاعنات ... پارسی آن در رنج افکندنست و در اصطلاح این صنعت

چنانست که شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر او لازم نباشد

و سخن بی او درست بود ... ازان ... ایشان سخن ... [illegible]

... در اشعار اسجاع یا ابیات قبل از روی ... حرفی زیاده

لازم گیرد ... [illegible] ... چنانچه ... [illegible]

... [illegible] ... هم درست ... رعایت آن باعث ... [illegible]

... مثال از قرآن مجید عز قائله فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر بجای ... فلا تنهر میفرمود

هم درست بود و در پارسی لفظ خوار در قافیه این دو بیت ... گذشته

ای نکوخواه دولت تو عزیز ... وی بداندیش روزگار تو خوار

هر که زنهار خواهد از تو گشت ... مستحق ... عالم ... خوار

اگر بجای خوار ... در بیت اول زار ... هم درست ... و درین دو بیت ... حرفت

دائم دل من بهر تو مایل :: هرگز نشود مهر تو از دل زائل

خورشید رخ تو خوبتر می‌بینم :: حالی که شده غبار خجلت حائل

زیرا که قافیه مایل و زائل و حائل هم میتواند شد نحو ... الی

به رخ زیبات تا زیبات سیر بوستان :: با لب شیرینت شکر خنده ...

با قدش نتوان که گفتن هم باد و آمد :: ...

...

و این غزل ملک الشعرا طالب آملی شامل این بیت است

بتن چون پاکند همه جای تصویر نهالی را :: بیا بدار سر ز صفحهٔ نقش قالی را

بزیر سرو گلم آرام گیرد از سیر و گشتی :: نهادش پرتو سایه نازک نهالی را

هنوز از شعر من ... :: ... جام خیالی را

من و اندیشه ... :: مگر در خواب بینم آرزوی خیالی را

گلی از پرده گاهی ... گوشه گر باشد :: بیا در چشم من بنگر هوای پرتگالی را

کشتی ... چشم تر چون من ... :: فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را

... :: ... جلالی را

و افاضل این صنعت بجز آنکه در درج نامند و آن چنان باشد که شاعر
حروف روی در رعایت حرف نگاه دارند چنانچه مثلا اگر قافیه شعر الف
و نون باشد در چند بیت حرف میم را درج سازند چون نشان و جهان و نیز
در جهان و بیداران در چند بیت حرف واو را لازم گیرند چون قوان و جوان
و دوان و جهان که بیش حرف با را نگاه دارند چون شبان و جبان و زبان
و همچنین در قافیه مؤسس چون قابل و مقابل و قاتل و کاهل
مجرده چون ...
و کلمه ... التزام در رعایت حرف نگاه دارند چون این صنعت
در قصاید شاعران قدیم بسیار است و مثال این نسخه بطول میکشید
لهذا همین بیان اکتفا نمود ... و این نیز آنست که شاعر در مصراعی
یا در بیتی کلمه‌ای لازم گیرد چنانچه سیفی ... سیم ... و این ... لازم گرفته

ای نگار سنگدل ای سیم‌تن ... | مهر تو اندر دلم چون نام در سنگ ...
سنگدل ... نگار ... | نقش ... سنگ ... سیم ... دل ...
... سیم ... سنگ | ... سیم ...

[illegible] در مدح [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این هم [illegible] کمال اسمعیل را قصیده [illegible]

که [illegible]

[illegible] | [illegible] موی [illegible]
هر سر موی [illegible] زلف سیه [illegible] | در دماغ من [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر سر هر موی [illegible] | [illegible] موی تو [illegible]
[illegible] | گر آن موی [illegible]
[illegible] | موی [illegible]
[illegible] موی [illegible] | [illegible]

بحث کند خسته زلف تو بپیچد و تاب — موی در خواب چه بیند همه پیچ و تاب

دل عشاق تو هر بار چه بندی در زلف — ابنه [illegible] بیستن بلی [illegible]

گر سر موی به زلف تو دلم داشتمی — گردمی آمد به بهای تو گاه ز نخ [illegible]

من دل خود را به دلم بسته بموی زلفت — وه که کار سر زلفت ز کجا تا بکجاست

در میان من و تو موی نگنجد گر [illegible] — جز میان تو پیش این [illegible]

موی در چشم بود آفت بینایی ما — چشم من شد بجهان موی زلفت بیناست

[illegible] ز زلف — گر [illegible] آیین جفاست

نسبت به ششتر حجره کاتبی مشهور است در مطلع لفظ ششتر حجره را لازم آمده است

ششتر [illegible] با حجره تن — ششتر دلی [illegible] غم [illegible] حجره [illegible]

ششتر [illegible] نقد حجره [illegible] — [illegible] ششتر [illegible]

ابو اسحق اطعمه در اشعار خود ذکر طعام را لازم گرفته چنانچه [illegible] و مطلعی از وی است
و لطیفه [illegible] طبعش لطفی تمام دارد [illegible] اشعارش چند [illegible] مشهور است

ز مشک [illegible] بر می آید — ز مطبخ [illegible] بوی سیر می آید

[illegible] نه زدل [illegible] — ز شیشه [illegible] بجان [illegible]

بیار جوشش نان تنک سه شد [illegible]   خیال رشته ما با همه پنیر می آید

هزار بار چو یخنی ما همین اگر دو زنند   به قد و قامت سنبوسه قصیر می آید

چو بوی قلیه برآمد صباح عقلم گفت   که بر گذشت که بوی عبیر می آید

میان سبزه بستان برنج زرده سفید   به چشم سرخ عجب بی نظیر می آید

چو خورده [illegible] سبزه جهان [illegible]   که گفته تو به من بی نظیر می آید

بچشم [illegible] بجز نان و پنیر   پنیر که نفسی هم بخوان ما پر دارد

هوای قامت [illegible] داریم   تو دست که تا من [illegible] آید دراز

صباح چون بشکم بار رشته از [illegible]   و به پخته ز بهشتم بروی کرده باز

چو فیض صفحه انوار [illegible]   ز پهلوی بره و دانه عدس و [illegible]

کاشکی [illegible] شکر [illegible] گوشش باشد   بیا با نان [illegible] اگر با [illegible] شد [illegible]

[illegible]   [illegible] افشه اگر دندان [illegible]

[illegible] باشد [illegible]   [illegible] کرمان [illegible]

[illegible] باشد [illegible]   زیره [illegible] اگر آن [illegible]

[illegible]   [illegible] اگر [illegible] شد [illegible]

گر کماچ گرم و نخودی واسی اندر و ... / گر مباز گیپه و دراغان باشد گو مباش

ز مهر وصل عزیزم چو سرگردان بیجانم / برای برشته و قلیه گه می آیم پریشانم

چو گیپه روغن اشکم شد که شست زیر کیپه / دلی دارم ... پالوده بشکل پسته خندانم

بچشم تلخ گر روزی نظر بر سفره اندازم / شود ... [illegible] ... آیینه ... ام

برنج ... صابونی چو مرغ و سنبوسه / ... [illegible] ...

بر مطبخ جهان ... [illegible] ... / بچشم ... [illegible] ...

بیاد قرص نان ... [illegible] ... / بنان ... [illegible] ...

ز چشم کله ... تنها در جهان نان / کدامین دیده ... بریانی ... [illegible]

غنیمت دان ... [illegible] ... / که بیشی ... [illegible] ...

... جمیع نعمتها بروی سفره جمع آید / ... [illegible] ...

ای دل ... [illegible] ... / وی سینه ... [illegible] ...

سر کله ... دلبر حلوا / ای نان تو ... [illegible] ...

نرگس ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

خور بر عاق نیلی چون یخ سفید برزدی ∴ باز آییم مزعفر و چمن لاجوردی

گر سر از دلم ببرد غم زلف و خال دوست ∴ جان در خیال کشته فنا و از خیال تو

هیچ نعمت چون یخ زرد نیست ∴ هیچ شربت بهتر آب سرد نیست

شکم پر ز حلوا و بریان گوشت ∴ عدس گر شکم پر کند خوی توست

پس از سی سال بر عاشق شد تحقیق ∴ که بود امید نجات یاد نجات

ز عشق دنبه معشوق سیر شد آهم ∴ چو رشته در هوس وصل قیمه سیاهم

دریغ کز غم همه ریاضت ورزید ∴ هوای دنبه برد از راهم

کنون هر شبه هم صبح و شام گفته زنم ∴ همین است ورد شب و طاعت سحرگاهم

مزدوج عبارت از آن که شاعر یا کاتب بعد از رعایت قافیه اسجاع دو لفظ مزدوج یا زیاده در جنب یا قریب یکدیگر بیارد که بحرف روی متفق باشند چنانچه الفاظ ریزه و نیزه و عزم و رزم درین بیت

گاه بر ریزه به نیزه بر باشی ∴ چون کنی عزم رزم آش کیا

جدی که بود آن دلستان در بوستان با دوستان ∴ شد گرد سیر امکان

اندر شب فیضی سهو ∴ شد نور در دور

رخ زرد و سینه پر درد و حال زار من ... من تا زحمت باید ز حالم غافل

... تلوّن و آن صنعتی بیک بیت است و در اصطلاح شاعران چنانچه

بیتی گویند که آنرا به دو وزن یا زیاده توان خواند با ندک تشدیدی و تخفیفی که در آن واقع شود

ای رخ زیبای تو آرام جان ... وی قد رعنای تو سرو روان

از پی صید دل عشاق خویش ... تیر کن از غمزه و از ابرو کمان

ای رخ رشک مه و ... سپهر ... وی مه مشکین ... ناحیه جان

سیر ما ز ... گشتم ... دست از اقبال تو بنهم چنان

این ابیات از بعضی حروف مشدد خوانند از بحر رمل است تقطیعش چنین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر مخفف خوانند از بحر سریع است تقطیعش اینکه

مفتعلن مفتعلن فاعلن و هم بر این نمط است این دو بیت

ای خجل از قد تو سرو چمن ... منفعل از خط تو مشک ختن

لعل تو شیرین شکر شکست ... قامت تو قیمت عرعر شکست

مولانا کاتبی را مثنوی است مسمی بمجمع البحرین در قصه ناظر و منظور که

تمام نظم آن متلوّن است و در دو بحر خوانده میشود و با اینچه در همه ابیات او

و بیت ذو قافیه مصنوع و نامشهور ذو قافیتین است مثل چنانکه انجا قطعه مشهوره [illegible]

غارت جان گرمی رفتار او ∴ آفت دل نرمی گفتار او

گرده دل گیسوی او بافتی ∴ ساعد جان بازوی او تافتی

از خد او جنت اعلی خجل ∴ وز قد او طینت طوبی بگل

طره او آمده در سرکشی ∴ غمزه او گشته در سرخوشی

غنچه چون شکر او [illegible] ∴ غمزه جان پرور او دلگشا

سه دل و جان خسته ابروش بود ∴ صد تن و سر [illegible]

[illegible] او نقد جان ∴ منعقد از لو سر او عقد جان

از [illegible] او سنبل تر تاب داشت ∴ وز سر او دیده خوناب داشت

نرگس او مایل خواب صباح ∴ لاله او تشنه آب صبوح

این بیت خوانده را بدو وجه بسه وزن خوانده میشود و موصل بحرین است

لب تو جای لولو خط تو مرکز لاله ∴ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

اول رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دوم هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

سیم مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و این بیت را بر سه وزن میتوان خواند

[illegible]

تیغ تو لاله احمر خط [illegible] ست یا ریحان ... تن تو غیرت گل قند تو رونق لبستان

و قلب مقلوب نیست دو قسم دیگر [illegible] قلب بعض است که چون بعضی الفاظ از اول

بعید از [illegible] بیت بوزن دیگر شود چنانچه ازین دو بیت که بجهت تمثیل آورده میشود

الفاظ که [illegible] بسیر [illegible] شده [illegible] نایب [illegible] درست [illegible] بوزن دیگر میشود

نصرت الدین ای جهان بخش [illegible] است ... تیغ عالمگیر تو [illegible] ملک [illegible]

پرده [illegible] رای روشنت ... پرده صبح [illegible] است نور آفتاب

و ازین جمله [illegible] را چهار وجه نوشته شد و آن چنانست که کلمه از آخر هر

مصرع جمله از [illegible] معنی بیت نقص نکرده و آنچه باشد بحری دیگر شود چنانچه درین ابیات

[illegible] دلبری شکر لبان ... [illegible] دلبری [illegible]

[illegible] غالیه دان [illegible] آن [illegible] ... [illegible] در غالیه دان

دو لاله گلستان [illegible] سرو روان ... [illegible] گلستان

و اگر [illegible] از اول مصرع کلمه بردارند و با آخر در وزن و معنی درست آید آنرا منقوص گویند چنانچه

[illegible] آمده [illegible] پریشانم ... [illegible] آرام شد از جانم با دوست [illegible]

جانم [illegible] دارد [illegible] چشم [illegible] ... [illegible] دارد [illegible]

قسم سیم موصل نثریست که چون حروف بعضی الفاظ قطع کرده به دیگری وصل کنند

بطریق نظم خوانده شود و امیر خسرو این قسم را نظم النثر نامیده این عبارت که

جهت تمثیل نوشته میشود اگرچه لطافت معنی ندارد اما برای مثال کافیست

زمدکانی خواجه مستو ٭ فی سنیدی که در دل آمد سو ٭ قوفی آن بطرزی کردن [illegible]

سیان بران شعرهای شیرین [illegible] ٭ قوف حضرت خدایگان کلا ٭ [illegible] اعظم محمد خسرو

[illegible] این نثر را نظم بخوا ٭ ند بروآفرین کن از سر فو ٭ دهم از تفصیل بیان این قصه

بعد عرض نیاز در رفع دعا ٭ ی بقای جناب دام [illegible] ٭ رسید [illegible]

[illegible] فروانع حساب دانشم ٭ [illegible] الفضلا [illegible] ٭ من [illegible] رسانم که علا

[illegible] ایام عالی هست که کر ٭ نه دهی جدا شدی بهوا ٭ ی دل از زمستانه [illegible]

[illegible] خلاصت خلا ٭ [illegible] کمالات [illegible] ٭ مست کلام [illegible]

[illegible] ٭ این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی رعایت [illegible]

کند و هر دو را بعد [illegible] بیاید که [illegible] [illegible] بجنب [illegible] درین بیت

دل در سر زلف یار بستم ٭ وز نرگس آن نگار [illegible]

[illegible] یار و نگار [illegible] ٭ تا [illegible] و هم [illegible] و رستم [illegible]

از دم صبح خیزش برده قرار ، بنسیم نرگسش سپرده خمار

فضل تو همچو چشمهٔ مهرست آشکار ، حزم تو چون بنای سپهرست پایدار

مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمامش این صنعت رعایت کرده ازانجا

ای از مکارم تو شده در جهان خبر ، افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران عالی و بر تخت سروری ، هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

آرای مهر و تخت جوان کرده اند ، اورنگ شاه جاه تو چیره جوان مقر

ای بی زبان گشاده بمدح تو هر فلک ، بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر

با موکب سیاست تو هم تک شرف ، با مرکب سعادت تو همعنان ظفر

مولانا اهلی شیرازی را مثنوی ایست مسمی بسحر حلال که ذو بحرین

ذوقافیتین است با زیادتی تجنیس قافیه در هر بیت و مثنوی مجمع البحرین

مولانا کاتبی که بیتی چند از انجا جهت تمثیل در صنعت تلون ثبت گشته

باشد نام آن کتاب است دو بحر خوانده میشود هم ابیاتش ذو قافیتین است ازانجا

چون قد خود راست و آتش بود ، چون خد خود طلعت زیباش بود

زد قراره صبا سبحه واره ، ور خد او نازکی ...

خسروی از کشور او حصه‌ای ٭ نیکوئی از دفتر او قصه‌ای

خوشی جان خاسته از خندهٔ او ٭ راستی آراسته از قد او

اختر او طلعت پاینده داشت ٭ چاکر او دولت پاینده داشت

نرگس او با فتن آمیخته ٭ سنبل او از سمن آویخته

نافهٔ او عنبر تر بیخته ٭ پستهٔ او قند و شکر ریخته

ساغر گل نفحه از بوی او ٭ دفتر گل صفحه از روی او

شمه‌ای از نکهت گیسوش چمن ٭ نکهتی از گلشن رویش سمن

و اگر در شعری رعایت باید در دو قافیه کنند آن را ذو القوافی نامند

مثلا آنچه بنای شعر بر سه قافیه باشد چنانچه رباعی میر عطاء الله

گر سعد بود طالع و اختر آید ٭ دارا شود و سایع و پاینده ور آید

ور زانکه نداری چو عطا طالع ٭ رنج تو شود ضایع و ابتر کار آید

مثال آنچه مبنی بر چهار قافیه بود ٭ نوبهار آمد ز کیهان صورت گلزار دید

باد نوروزی ببستان خلعت دیبا کشید ٭ زینت پیرانه سر مستی بیابان برنا جهان

... اغبر بیابان صورت جوی گذرید ٭ اگر قافیه با هم پیوسته باشند

آنرا متقدمان خوانند آنکه در میان قوافی واسطه شود و متوسطه گویند چنانچه

بیت

رخ نگارم چون ارغوانی بر قمر ... بر نگارم چون پرنیان بر ...

و چون ... بجنبد ... شیر ... در سرکشی چون ماردان بر کمر

کلمه در میان دو قافیه واسطه شده و استاد ابو القاسم حریری دو قافیه

بیتی گفته که دو قافیه دارد بر روشی که متکلم بر قافیه که بایستد وزن بیت

درست و معنی تام مستقل باشد چون این بیت مطبوع مصنوع میگردد

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی

وقرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها

ابکت غدا بعدا لها من دار قافیه اول شرک الردی

و ثانیت ... است که اگر بر ... توقف کند وزن درست باشد و معنی تمام

و مصراع نوع دوم بحر طویل شده و قافیه دوم قرارة الاکدار و معنی دارد

و درین بیت یک چیز دیگر هست که اگر در مصراع اول ... خوانند قطعه ... معنی شود

بر عطا ... در بار ... این گرده ... چو کنی ... باشد ...

رخ خود بنما ... همه کس ... جان ... زلف ... بر سان ...

این بیت اگر تا آخر بخوانند از بحر متدارک مخبون است بشکل فعِلن فعِلن
یعنی بیست و دو رکن و اگر بقوافی اولی که قدری و شکری باشد
وقف نمایند مخبون است مبنی بر دوازده رکن و اگر دو بیت نمایند مثمن شود
و اگر از مصراع اول رنج خود بکشد و از مصراع آخر بهمان وجه را موقوف
نمایند دو بیت در وزن مسدس همان بحر میشود پس این شعر که بطریق ترانه مسموع شود

التوشیح توشیح در لغت وشاح در کردن گردانیدن است و وشاح گلوبند زنان است
که مرصع باشد یا بمروارید و در اصطلاح شعرا چنانست که شاعر بطریقی
شعر انشا نماید که چون حروف اوایل مصاریع یا ابیات یا بعضی حروف و کلمات
از میانه قطعه یا قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی بیرون آید و این را انواع است
مثال آنچه از حروف اوایل مصاریع جمع کنند اسمی حاصل شود

من بر دهنت بوسی بستم دل تنگ * حاصل ز لبت نیست بجز ناز ستیز
من با تو و تو با من مسکین شب و روز * دارم سر آشتی و داری سر جنگ

چون حرفهای اول مصاریع این رباعی بترتیب جمع کنند نام محمد حاصل میشود
مثال آنچه از میانه ابیات بعضی حروف و کلمات که بسرخی نوشته شده جمع نماید

و هم خواجه فخر الدین محمد ادیبی بدیهی آمده مولانا شرف الدین رامی گوید

دو دست بدان [illegible] ... ز نسبت ز القاب [illegible] ظفر

تو همین [illegible] ... ز [illegible] ... ضمیر [illegible] شد خبر

و این جمله بیت سید ذو الفقار شروانی بیتی درست است مشتمل بر تخریج از مصاریع
مصرع اول و از مصاریع دوم مصرع ثانی از الفاظی که بسرخی مرقوم است

چمن ز [illegible] تازه ... یافت بهار [illegible]

شمال [illegible] قدر بر جهان شود [illegible] ... بساط [illegible] ... این بماند [illegible]

درم ز [illegible] تا صبح ... خزان ... چو [illegible] بباغ یاد بهار

بیت توشیح این است

گل همه برگ دلبروار چون در بوستان آید ... بهار باد در گلزار چون بوی خزان آید

خواجه جلال الدین محمد سلمان بدیهی با قصیده ایست که مشتمل بر جمیع صنایع و او [illegible] از هر دو سه بیت او بطریق توشیح بیتی بدیهی آید و اگر از هر بیت قصیده حرفی گرفته شود قطعه متجزد و از میانه مصاریع اولی حرفها گرفته قطعه دیگر و مصاریع اخری قطعه دیگر چون ایراد تمام آن قصیده موجب اطناب بود لاجرم باین دو بیت اختصار نمود

از توشیح [illegible] ... چنانچه ... خصم را دم

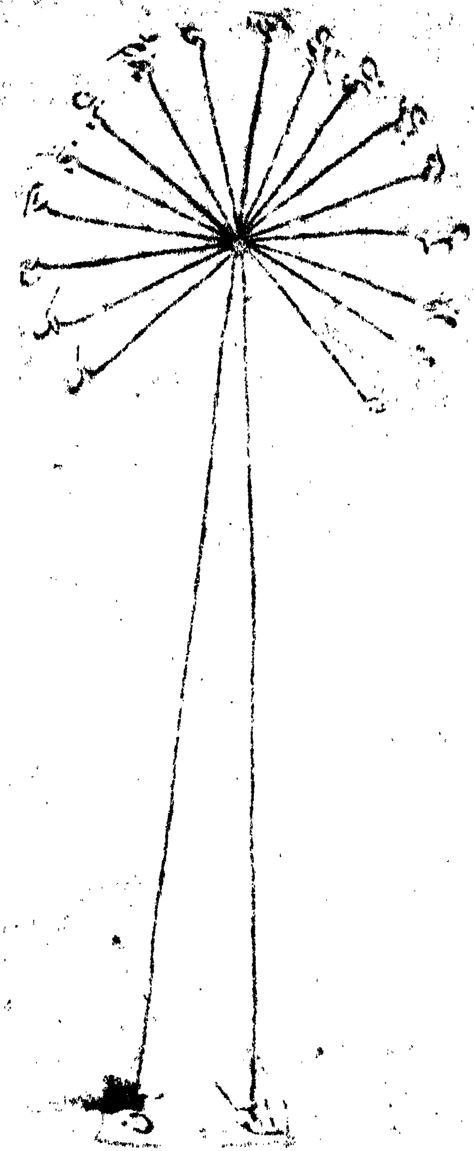
دوام گوشش همه ... او بکوشش ... دو نوازشش [illegible]

بیت مشجر ... بسته نکرد ... مشتمل بر صنعت ... [illegible]

قسم عکس ... گردد ... نکویا * ... [illegible]

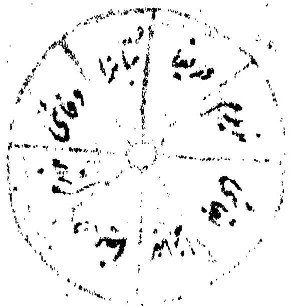
... خواند که شعر ... [illegible]

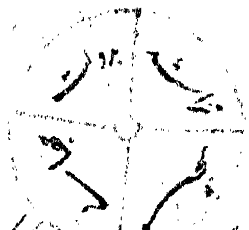
[illegible]



قطعی است که چون در کتابت بطریق دایره بنویسند از هر جا که آغاز کنند مصرعی یا بیتی تمام باشد و در وزن و معنی نقصان نشود







این صنعت چنان است که شاعر چهار مصرع بر وجهی بگوید که از عرض توان خواند و هم از طول

از وقت	آن دلبر	من دایم	بیایم
آن دلبر	از عشقش	بدردم	بیدارم
من دایم	بادردم	بی هوش	بیمارم
بیایم	بیدارم	بیمارم	مخمورم

از غالیه	سلسله	دارد	دلبر
سلسله	بر عارض	روشن	چو قمر
دارد	روشن	سمن بر	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل [illegible]

[illegible]

ششم عبارت از آنست که شاعر بیتی را به چهار قسم متساوی کند و سه قسم را مسجع بر قافیه واحد و چهارم که بنای شعر بر آنست بر روی دیگر مثاله

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم می‌رود ∴ وان دل که با خود داشتم با دوستانم می‌رود
من مانده‌ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او ∴ گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود
تا [illegible] چشم [illegible] ∴ گه سوز و فریاد از زمین تا آسمانم می‌رود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ∴ من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

عبد الواسع جبلی

الا ای ابر [illegible] ∴ [illegible] ز نالهٔ [illegible]
چو [illegible] ∴ بکردار [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
زبان کرده [illegible] ∴ بیان کرده [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] عشق [illegible]

گر گوشش چو پروین [illegible] ٭ [illegible]

گر جوا صل آید [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

زلف [illegible] ٭ [illegible]

سعادت باد [illegible] ٭ میان بسته [illegible]

امیر خسرو دهلوی

ای قبلهٔ ابروی تو محراب ابرار آمده ٭ محرابیان در کوی تو از قبله بیزار آمده

هم عاشقان شیفته تو هم روزه داران مست تو ٭ هم زاهدان از [illegible] تو در [illegible] آمده

تا دیدم آن شکل عجب [illegible] ٭ گر دست [illegible] چشم [illegible] آمده

تا زیست [illegible] ٭ این حرف [illegible] زان چشم بیمار آمده

چندیست خوبان [illegible] آمده ٭ [illegible]

جامی

از خار خار عشق او در سینه دارم خارها ٭ هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها

[illegible] ٭ اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها

ره جانب بستان [illegible] ٭ صد چاک کرده پیرهن [illegible]

گر سوی [illegible] ٭ [illegible]

تو دادی دل با غمزه‌ی مستی چون بیستم غیرت بستی ۵ یکبار بپرده هر کسی بجهان ماهی باید

اقسام بیچ است سه و هفت و بدو آنکه زیاده بر سه باشد چنانچه بالواسع جیلی

گفته و مصنف قسم را که یک قافیه رعایت نموده است چهار قافیه است که بنای شعر بر آن است

پیامه الشری حیدر زان سرو قد سیمبر کز عشق او گشتم سمر لب تشنه خیره

چه لعل جان آگه بسر با کام تر از چشم تر کرده ز غم بیرون هر دنیا ز بی جانان

آمد به چشم نفس تو عالم ز عشقش چون قفس بی او مرا فریاد رس با خیال او هر شب سحر

تا چند باشم چون جرس بی یاد خوبان از هوس هر دم صبا او را کس در عشق او چون گل

تا من بدست غم شدم الحق تا چون شدم با دیده پر خون شدم با قامت چون نون شدم

با محنت غم دو التوام شدم در دست خود بیرون شدم گریستم مجنون شدم در دیدبان هجر

دل از غم بسی تنگ است او از دل چو بیگانه است زاهد که نغم جنگ است او تا غم چو دیده خشک او

وز نازه خشم و جنگ او دل همچو دامان تنگ او وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن

ندو وصل او جز حسرتش غم در جان نشسته تیغ او دستم ز جور هر شب من عمری دو چشم

هر لحظه‌ی دردم نی غیر خواهی دیده‌ام چون جان ز جان لالی شدم چون غنچه با ...

بیدار او دیدم نشسته‌ام جز با هوس سر بسر بی او مرا به شکر هم تا عاشق آن دلبر

از نسیم صبح دولتم خرم چو باغ گلستان مجلس بزمم خاک گلستان دایم بر بزم پیشش صفحهٔ ادب

آن حضرت عالی محل • از پیش چو شمس اندر حمل • در علم حکمت مشکل • در جود حاتم ... ل

در عصر او پیدا امل • در کین او پنهان اجل • کردون ز مجلس مشتغل دیدار او جو ...

درج کرم را گوهری • برج همم را اختری • تاج جهان را زیوری • چرخ هنر را ...

اهل سخن را مشتری • صدر جهان را کشوری • در تقویت ... ری • ... امین

خورشید رای ابرید • خوانده یکویش سعید • احسان او افزون ز حد • اقبال او بیرون ز حد

خلقش مکارم را مدد • طبعش فضایل را رصد • بحر از نوالش حسد • چرخ از جلالش ...

از رای کار ... ش • در طبع رایش ... ش • آزادگان ... ش • ... اطاعت ... ش

لیتی رعیت ... ش • فرمان کنان ... ش • دایم بخدمت ... ش • ... جوان ...

کردون ... • از سر دولت آسمان • در کام گردون ... • بند ... بر ...

دولت ... • دایم بخدمت پیش آن • کو در ... چون ...

تا ... • زیر سپهر آبگون • اقبال باد ... • قدر تو ... فزون

بادا ... • بخت ... • با ... • با تو سعادت ...

... این ... باشد ... زیاده ...

با هر دو لام بیاید چنانچه این قطعه سلمان ساوجی از الف خالی است

جهت صدر مسند دستور ٭ مهر و زینت بهشت برین

میکند کسب نور مهر ز مهر ٭ همچو روی سپهر زینت نوین

صدر تو روی تو بخت شرح تری ٭ شد صدر از وصل خاک بستین

نقش تو صورت پری و ملک ٭ نقش شمع مشهور بیشتین

دست درویش بخشش تو طفیل ٭ هرچه در کنج مهر نشست زمین

دست همت تو دردم ٭ که تو نی دستگیر دولت دین

تو کرم در دهر روی شمشیر ٭ تو کرم در وصف روی تمکین

دم هم هست در خور شهرت ٭ نظم چه لست مهر تحسین

مولانا نویدی را بیست و نه غزلست که در هر کدام آن حرفی از حروف تهجی
حذف شده و خفا در این مختصر آورده نشد ٭ که واصل بر نظام صناعت
عظیم داشت تا الشیء بود والشیء کسی را که به حرف سیاه و اندک تبحر
مخلف آن عمودی که در سخن از حرف یا نیاورد یا وقتی از او پرسیدند که در کجا
جلد کوتاه تیره چیزی از دریسپه کار شعر عرض از او پرسیدن آن گوید خواهد

اِطرح مُحاتک واکتب فی زیتک و بعضی را مضطر خوانند

چه درین هر چهار کلمه حرف یاست و اصل به اندیشه فرمود و اَلقِ عصاک

وادخل یدک هیچ کس ازین نقطه تعجب کرده‌اند برخلاف رای

اهل دیگر هیچ یک است و استاد فردوسی رحمه الله چون کتاب

شاهنامه را در پارسی گفته لفظ عربی کم آورده لهذا هشت حرف که مخصوص

زبان تازیست در آن کتاب نیاورده مگر بطریق ندرت چنانکه وابن قطعه از آن مجموعه فرموده

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی ⁂ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

با تو گویم تا کدامست آن حروف و یادگیر ⁂ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

تا از اقسام حذف است ... که شاعر کلامی بگوید که از خواندن آن

لب بلب نرسد چه آنکه از جا حروف تهجی بی‌ن باو میم است که از تلفظ آن

لب بلب میرسد و کلامی که ازین دو حرف خالی باشد مشتمل این صنعت است چنانکه

رباعی

ای دیده و رخ نگار دیدن خطر ⁂ ای دل هر این رشته کشیدن خطر

آن تا نکشی زنسا عشق دگر ⁂ زنهار دلا ز جرعه نوشیدن خطر

و امیر خسرو دهلوی درین دو بیت ... این دو حرف ... گفته ...

با طی سوی ... ابوی تا بویابه ❊ ببی امو هوم سوی دیم ما و ابم
دیم و هی و آن سما با ما ❊ ما و امد و مهر ما و ما یا ...

و معتبر در اقسام حذف دو قسم است تعطیل و منقوط تعطیل آنست که
منشی یا شاعر شعری یا نظمی نویسد که تمام حروف او عاطل یعنی هیچ
حرف نقطه دار در و نباشد چنانکه مولانا بدر چاچی گفته

که کرد کار کرم سرور داد در عالم ❊ که کرد اساس ملک امم محمود و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک ❊ اساس عالم اسلام سرور عالم
ملک علو عطارد عالم مهر عطا ❊ سماک سع اسعد حمله هلال علم
سرور اهل محامد اهل کرم عدد ❊ سر ملوک ... ملک اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال ❊ مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام علوم ❊ وهم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معطی او کرده حکم عالم رد ❊ همه هم محل او کرده ... اکرم
همواره هم دل او در اصل و اصل ❊ هم او ... هم او ... ملک اکرم

خواجه سلمان ساوجی

ما ملک ... کرم سرور دهر ❊ سما ملک ... علا ... کرم

ملک محمود داور اسلام ۞ داور مسعود والا اکرم

مطلع طالع او مهر کرم ۞ حاصل درگه او علم و حکم

هم هواء در راه مدح ملک ۞ هم دعاء دل او ورد امم

کار او در همه عالم اصلاح ۞ مهر او در همه دلها مرهم

کلک او حکم رسول را همراه ۞ دم او مورد ملک را همدم

راه او راه کرم راه سالک ۞ علم او عالم دل را محرم

منقوط آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که جمله حروف او منقوط بود و هیچ حرف بی نقطه در آن داخل نشود و منقوط نسبت مستعمل کمتر است شعر

امیر خسرو دهلوی را از نتایج خاطر در این مورد صنعت قصیده‌های چار عروضیست

خواجه سلمان ساوجی

زیب جیشش پشت جیشش زین زین ۞ بخت تختش تخت بختش پیش بین

تیغ غضبش تیز بی جنبش فتن ۞ بی جبین جبین بخشش غضبش جفن

ابلق گوسپندیست که با سپیدی سیاهی آمیخته باشد و در اصطلاح

شعر آنست که منشی یا شاعر کلامی انشا نماید که حرفی از آن منقوط باشد و حرفی غیر منقوط

آشوب عقل غمزهٔ جادوی آن صنم ۞ غمزهای سحر پیشه یاقوت رنگ شد

غمزهٔ شوخ آن صنم بکشد همی ٭ سیل خون ز اشک خون آمد

از اثر بوی کاکلش صبح تو ٭ باد صبا نافهٔ بستان گشاد

با شوخ صنوبر قد رعنا چکنم ٭ با غمزهٔ نازکش من آیا چکنم

خوبا بجز چون رخ آخر ٭ با چشم مستم با غم [illegible] چکنم

[illegible] هرگاه از جمله حروف علّه که واو و الف و یا باشد واقع شود

خواندن او بسبب عجم هر دو درست است چون استاد [illegible] بود و [illegible]

اما درین روزگار این طریق غیر مسلوک است [illegible] این قاعده [illegible] گفته

در کلام پارسی فرقی میان دال و ذال ٭ با تو گویم زانکه در پیش افاضل مبهم است

پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست ٭ دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و دیگر از صنایع است که یک چشم او سیاه باشد و دیگری کبود و در صنایع

کلامیست که حروف یک کلمه از جمله منقوطه باشد و یکی [illegible] معطل [illegible] گوید

یقین که پنجهٔ [illegible] بسرو از بنفشه مرقوم ٭ هوا ز نقش دل [illegible]

زینت زیب عالم شد ٭ [illegible] بهشت طراز

بهشت معلا تخت [illegible] ٭ [illegible] بهشت [illegible]

زین عالم شد لعل بخشش [illegible] ... تیغ او زینت ممالک [illegible]

تیغ عالم زینت اسلام [illegible] ... بخت [illegible] تخت [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] این صنعت چنان باشد که شاعر شعری بگوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه یا زیاده که بعد از قافیه مکرر شود

و این صنعت خاص است به شاعران پارسی و تازی نباشد مگر کسی [illegible]

امیر خسرو

بر رخ همچو مشک [illegible] چون [illegible] ... انگبین [illegible] لب [illegible]

بشنو [illegible] ... عالمی [illegible] آورده [illegible]

دوست [illegible] روز [illegible] ... [illegible] برابر [illegible] شب [illegible]

عاشق [illegible] از [illegible] تو [illegible] ... خوبان [illegible] دیوانگان تو اند

شاید که [illegible] دیگر ... آنانکه سر خویشتن [illegible] تو اند

گر خاک [illegible] ... [illegible] همه [illegible] تو اند

هر جا که [illegible] دل [illegible] ... [illegible] تو اند

فردای [illegible] ... [illegible] نظم که [illegible] تو اند

ای [illegible] ... کشته [illegible] زبان [illegible] تیغ

پیش ... بغل سیخ کباب ... : ... که چو شمشیر
کار قطایف ... : گشته ... شاخ ... چو شمشیر
گشت ... اگر ... : ... ببستان ... چو شمشیر

بواسحق اطعمه همین ردیف گفته

... بود ... چو شمشیر : ... چو شمشیر
دوش ... بر سر ... : صحن ... چو شمشیر
صبح اگر ... بست ... : ... چو شمشیر
... که پرسر : ... که پرسر
... بیالای ... : ... که پرسر
... : ... که پرسر
گفتم ای ... خوان خورد : گفت ... که پرسر
... سر ... : من ... که پرسر
... داد : ... داد
تو و حلوا ... : آمد آن ... داد

در درد آن تو سیب بهشتی آن تنگ || هر فتنه او بود که در شهر و شیرین داد

امیر خسرو دهلوی

ای حشمت تو شکار سفید و سیاه مرغ || وی دست تو شکار سفید و سیاه مرغ

رفتی و از فراق تو چشمم ز گریه گشت || چون ابر نوبهار سفید و سیاه مرغ

مدبر کرد از سپاری داد کف تو شد || دیدست ای نگار سفید و سیاه مرغ

سازم فدای یک سر موی ات ار بود || در کیسه صد هزار سفید و سیاه مرغ

خسرو ردیف این غزل از بهر امتحان || آورد در قطار سفید و سیاه مرغ

لوری بابای

دو چشم یار مستند و آن جهره || شده آفت جمیع اهل جهان هر دو

میان ماه تو جز جان ز حجاب شد || بیا که بجز تو برداشت از میان هر دو

شکار می‌شود دو ترک آن خفته چشما || نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو

اکثر اشعار فارسی مردفست بعضی ردیف را حاجب و شعر مردف را محجوب گویند

و بعضی بر آنند که حاجب آنست که قبل از قافیه در هر دو شعر در وقافیتین بیاید

چنانچه انشا سازد در این رباعی معزی پیش از قافیه تخت نشستی حاجب است

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت || سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری لخت || پیری تو به ناسزا جوان داری بخت

صنعت ردف در بیان ردف قافیه واقع شده و ردف در لغت شخصی است که بر عقب
شخص دیگر سوار شود ... و آن چنانست که کلام مرکب باشد
از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشابوری گفته

ای دوست غم عشق خطست	نه خط کسی جز بفضول

در نزد بعضی از استادان تکرار حروف هم درین صنعت روا است لیکن
بی تکرار نهایت مستحسن است و آن عبارت از آنست که شاعر
چنان شعری گوید که هر مصرع او را با هر مصرع که از وی خواهند بیتی تمام
شود و در لفظ و معنی خللی نشود و این صنعت اکثر در رباعی استادان است امیر خسرو گفته

تا صنعت دو چشم خونین منست	آتش که به صنعت دل انگیز منست
جای غم تو در لب بالین منست	غرقه شدن و سوختن آیین منست
در زلف تو در کنی اگر تاب شوم	بر لب نفسی اگر دهی تاب شوم
در چشم چو جا دهی اگر خواب شوم	از دست فرو ریزی اگر آب شوم
در کوی حقیقی نهاده کین روی منست	زین گونه که ناله کشیده کین سوی منست
غنچه بباد داده کین بوی منست	آتش چو بیار بر زده کین خوی منست

کاینم و ضع بسته چو غنچه بکار | بکام [illegible]

پا بسته بوفا ام چو پا بر کار | در خنده بیار ایم چون شمع بکار

میر علی شیر

روی تو ز ماه آسمانی خوشتر | قد تو ز سرو بوستانی خوشتر

لعل تو ز آب زندگانی خوشتر | نطقت ز حیات جاودانی خوشتر

از نور رخ ما هی آفتابی گویا | در بوی دو زلف مشک نابی گویا

جان زنده بلطف تست آبی گویا | مجلس ز تو گرم هست شرابی گویا

تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدن است و در صنایع چنانست که شاعر مصرعی چند گوید متفق در وزن و قافیه و در آخر مصرع اخیر لفظی گوید متفق بهت قافیه اصلی بنهد که بنای شعر بر آنست و اقل مصاریع مسمط چهار است و اکثرش ده و برین تقدیر هفت قسم میشود مربع مخمس مسدس مسبع مثمن متسع معشر چنانچه در تفصیل معلوم شود

ز آمدن نو بهار باغ چو جنت شده | گشت رخ گل چو شمع با جمع پروانه

بیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد | گل ز خوشی جامه کرد بر تن چون دیوانه

ابر بوقت بهار چو نگه گیسو گشت | ژاله که چون گهر بار بر گل صدف

نغمهٔ مرغان سحر ... | باغ ... چون ... باد ... [illegible]

حضرت [illegible]

از عشق تو ای صنم چنانم | کز هستی خویش در گمانم

هر چند که زار و ناتوانم | گر دست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم | گشتم ... در آرزویت

آشفته تو ... دل ... | هر چند ... [illegible]

شب نیست که در فراق رویت | زاری بفلک نمی‌رسانم

خواجه عماد گفته

ای عشق تو با جان و تن از ... [illegible] | وصل تو ... [illegible]

صورت ... [illegible] | ... باشد ... [illegible]

[illegible] | ... دامن ... [illegible]

بیرون ... دل را ... [illegible] | جز یاد تو در خاطر ... [illegible]

در شهر ... [illegible] | فریاد من سوخته‌دل ... [illegible]

... [illegible] | دود از سر ... [illegible]

خواجه [illegible]

شب ... از نسیم ... [illegible] | سنبل ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

باز شد گوش گل بهر نوای هزار / باد چو عطار شهر در چمن روزگار

ساخت ز مشک و عبیر غنچه عنبری / نرگس زر در سفت در چمن آسمان

لاله و نسرین بود چرخ چو مهر و ستان / شکل [illegible] چو آب روان

نهر بسان سپهر مشتری چون [illegible] / صورت ستارگان همچو شکوفه [illegible]

مشتری از برج خویش [illegible] گلستان / در میان نجوم همچو گل [illegible]

حلیه سوزنی

در بهار [illegible] گرد رنگ [illegible] خویش / برگرفت از باد مشکین [illegible]

بوستان چون [illegible] / مرغ دستان ز [illegible]

گرد گل [illegible] / خواند از [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] / این دو یار [illegible] غزل

نرگس [illegible] / چشم [illegible] دیده [illegible]

در چمن [illegible] بنفشه [illegible] / سبزه [illegible] دیبا [illegible]

بوی [illegible] مشک [illegible] / بوستان آرای هم [illegible]

[illegible] گل [illegible] خواص [illegible] / تا [illegible] زنند [illegible]

همی برد صبا پیراهن گل / همی درد سحر پیراهن گل

صبا

ادات [illegible]

هوا گرفت [illegible] در برش گل : چرا بند و کمر [illegible] گردون گل

تهی بیابان گشته بستان صحرا [illegible] : شکسته شاخ جز [illegible] گل

جهان روشن [illegible] از دیدن گل : دل بستان خوش است از چیدن گل

خروشان عندلیب از شاخ [illegible] : ایا ابر سیه [illegible] خیلی

[illegible] : چرا چندین [illegible] باری [illegible]

چو اشنیدی [illegible] زنده [illegible] : بجز بخشش [illegible]

بتابش [illegible] آتش [illegible] : [illegible] حیا [illegible]

[illegible] از ارزاق عالم [illegible] : چو دست جود شاهنشاه جعفر

جعفری [illegible] وفا

ای [illegible] شجاعت [illegible] : [illegible] بیش [illegible]

[illegible] : در درون [illegible]

بر سر خوان [illegible] : [illegible]

[illegible] آمد اصل [illegible] : پیش [illegible]

[illegible] : هر سر [illegible]

ای فلک [illegible] : بر سر [illegible] از شعاع [illegible]

تا کی بیاید همی برپای بوسیدت صبا ... پر پشت است نیلوفری در پیش سپهر
مهر فلک را خورشید و مه چون چرخ سر ... کهکشان تنگ سنجاب است چون قیرس
طوطی سبز فلک با ساغر مهرت در قفس ... گشته کیوان بر خوان نوالت مگس
زنده بود از صبای عیش جنس گیرد بر ... که رسیدنا به بینه معجز پیغمبرا

... که تمام منظوم است که زیاده کرده باشند بعد مصرعها یا بیتها
فقره زیاده کرده باشند و شرط است فقره مستزاد مربوط باشد به کلام
منظوم اما بیت تمام که به فقره مستزاد در معنی تمام باشد چنانچه اگر
مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت موقوف بر آن نباشد مثال آنچه مستزاد بعد بیت آمده

ای چون ... نیلوفری ... بر ... در بزم عطایت ... چه گنج ریزان ... در ...
دریای ... ای عمر عزیز ... یا بوس ... نهان ... از ... دریای بر ...
ای دولت ... سبب فیروزی ... روشنی ... تشنه ... ای ... از روی وفا
چهره ... آرزوی دارم ای ... جان ... تا چند ... ریزم ... رخیره ...
تا ... ای ... بسته ... تا ... وفا بگرفته ... مرو ...
... ما ... از دولت ... جز ... بها که ... همه ... خیره ...

نوا

فارغ شو از بی‌کسی مستی چون دو سه مستان به باده و مطرب خوش آهنگ بنشین در در میخانه

چون نالهٔ صبح گیرد چون غنچه شکفته دل عیش کن به لب جوی چو غنچه شکفته در باغ و بستان

مثال آنچه فقرهٔ مستزاد بعد بیتی واقع شود غزلی است [illegible] که گفته

در ماتم هجرت شب چو ماهم   از اول شب تا سحر بیدارم   در ماتم هجرت

جسمم چو حبابی بی تو [illegible]   جز عشق [illegible] هیچ ندارم   [illegible]

زخمم ز پی کشتن [illegible]   داغی ز غم عشق تو در دل دارم   [illegible]

گفتا که کدام چهره بنمای [illegible]   صد عاشق چون تو [illegible] دارم   گفتم که تو هستی

نمونه مستزادی دارد که بعضی ابیات بی فقرهٔ مستزاد تمام میشود

تا خط معنبر زد بر [illegible]   از باد [illegible] ای عاشق [illegible] رخ گلگون کرد

[illegible] چو جمال [illegible]   آن سبزه که [illegible] بسی [illegible]   سر بیرون کرد

و تجنیس خاصهٔ امیر خسرو است از شعرای سلف هیچکس باین طریق نگفته و نیز

از مخترعات [illegible] است این رباعی که هر مصرعش با مصرع دیگر موقوف داشته

در حسن ترا کسی نماند الا   خورشید که هر صبح برون آید تا

خدمت کند و پای تو بوسد اما   ماند چو بسوی او تو پا بوسد یا

و این صنعت عکس است مقدم کند از هم بعضی [illegible] و تا

عکس آن کند یعنی مقدم را مؤخر سازد و مؤخر را مقدم و این صنعت را

تبدیل نیز نامند مثال از قرآن مجید تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ

النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ

مِنَ الْحَيِّ و در این بیت از نظام قاری گفته [illegible] لطفی که بیشتر

لطفی که [illegible] بیشتر و مهر تو بیش [illegible] و دیگری [illegible] این بیت

با تو دگر [illegible] تو [illegible] [illegible] تو با [illegible]

و از جمله صنعت آنست که چون کلمه را از آخر بخوانند همان باشد که از اول و

بخوانند [illegible] و این دو قسم است یکی آنکه از خواندن عکس نیز

همان کلام حاصل شود بطریق مقلوب مستوی چنین [illegible] ملاحظه

حروف [illegible] ملاحظه [illegible] دری داری و در داری گرمی

گرمی داری و در داری دری و در صنعت این عکس [illegible]

با نظری داری [illegible] نظری با [illegible] گذری اینجا اینجا گذری

دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر بیرون آید خواجه سلمان ساوجی گفته

باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری بعرفان توئی آصف بدوران توئی عیسی

چون کلمه باز گونه نشانند این بیت صد مصرع شود بدون تکلف

عیسی توئی بدوران آصف توئی بعرفان کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان

و چهل و چند وجه درین بیت تبدیل ممکن است که بانگ رقعه یافته میشود چنانچه

بدوران توئی عیسی بعرفان توئی آصف برفعت توئی کسری باحسان توئی حاتم

توئی باحسان حاتم توئی برفعت کسری توئی بعرفان آصف توئی بدوران عیسی

عیسی بدوران توئی آصف بعرفان توئی کسری برفعت توئی حاتم باحسان توئی

باحسان توئی حاتم بدوران توئی عیسی بعرفان توئی آصف برفعت توئی کسری

توئی کسری برفعت توئی حاتم باحسان توئی عیسی بدوران توئی آصف بعرفان

توئی عیسی بدوران توئی آصف بعرفان توئی کسری برفعت توئی حاتم باحسان

باحسان حاتم توئی برفعت کسری توئی بعرفان آصف توئی بدوران عیسی توئی

[illegible] آنست که شاعر در بیتی لفظی بگوید و آنرا باز تکرار بیارد

بوجهی که لطیف طرز شود تعریف این اقسام و طرق بسیار چنانچه از امثله معلوم شود

گر دوست ز لطف بشکند می فرقت هر دو جهان بصدقه جامش ای فرقت

بحق عشق از عزیزان [illegible] بی‌خویشی [illegible] · چو دست شاه کامران گر [illegible] غریب

هست در دام [illegible] حلقهٔ زلفت مردم · ای صبح [illegible] که برکرده خم در خم

زخمی از چشم [illegible] بسر درد افزود · داغ بر داغ و الم بر الم و غم بر غم

گفتم از حسن تو و عشق من [illegible] رقیب · صبح در صبح و شب در شب و غم [illegible]

بیا بیا که مرا دست آرزو [illegible] دم · بیا که بی کسم از خویش با تو پیوندم

بیا که [illegible] مرا جان به لب رسید بیا · بیا که [illegible] از این غم به لب رسید بیا

حضرت شیخ [illegible] ابو [illegible] فرمود · چه پرسی از من و حال من زار

گرفتارم گرفتارم گرفتار · [illegible]

[illegible] صفحه صفحه و [illegible] صفحه [illegible] · [illegible] تو حلقه حلقه در هر حلقه [illegible]

زان صفحه صفحه صفحه [illegible] شعله [illegible] · زان حلقه حلقه حلقه [illegible]

چشم از [illegible] چشمه چشمه و هر چشمه [illegible] · اشک از تو دانه دانه و هر دانه [illegible]

زان چشمه چشمه چشمه [illegible] · زان دانه دانه دانه [illegible]

[illegible] رخنه رخنه و هر رخنه [illegible] · [illegible] شعله شعله و هر شعله [illegible] سینه

زان رخنه رخنه رخنه شده [illegible] · زان شعله شعله شعله آتش [illegible]

[illegible]

وسعی چنانست که قافیه در اواخر بعضی الفاظ الحاق کرده شود
و آن از الحاق ضمیر است چنانچه درین ابیات واقع است

کشتم خرابات شیفته بود سالکی ❊ حسنش بناکلی وجه نازنین ساکلی
شیرین لبی شکر لبلی شوخ جنکلی ❊ بر روی اهم ایراد از بهر کناکی
تنکی ببالیه برلیف زلفش ز باده کاری ❊ دالم به وقیم بود معلکت ادلی
دو سر زرکی سرده هر قسم آدکی ❊ بجاکلی بیاز مرسسلی ز خانه بیرونی
دو هلال ابروشی سرو کلی مشابهی ❊ دو غزاله مستانه لبلبش بیشه ایدی
لبکش حق شهد و شکر خسر بیشدر ❊ و لبش حق حیوانات ترکشتن حق سرو زیدری
هر شیشه شوخ و شنک ایکی برود بزلف ❊ دهنک بیر غنچه ز ستان سیم و دامک یازنده نوعا
نمکینات شیرین نغیش بیشی سیم زیبا ❊ تنکلاک ونسیمک بینوا و صد بحولی
شعله مست عشق سر عقا چلند می شفا ❊ بجا ابلک تو جفا کشته زار و محزونی

... قطعات پاره پاره باشد و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر حروف کلام
ملفوظی را باستعمال الف دو حروف هیچ کلمه را بان دیگری نوشتن نیز پیوند و جمله مقطوع باشد

اره زده رسم زرد زودی او ❊ داد دل دار زود داده زار

دارم آه زار از دوری او ❊ ذوق دل نالان بعدی دارم آرزو

داور درد دارم زرزاد داده ❊ در آینهٔ دوری دل آرام شد زار

پارسی آن پیوسته است و این صفت خیالست که منشی باشد گوی

دوم جمیع حروف تمام پیوسته باشد و هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه

گر تو جانا حریف من باشی ❊ هیچ غم نیست غیر قلاشی

ایضا تمام دو حرفی

با تو هر کس چو با قرین باشد ❊ با غم خاطر حزین باشد

گر با وجود تو صل حروف اتصال

جمیع حروف ... در کتابت باید در عمل باشد اگر چه قلم شود نظر بر حسن آن باشد

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

و درین غزل مولانا جامی هر بیت اول مقطع است و دوم موصل به دو حرف و سیوم

موصل به سه حرف و چهارم موصل به چهار حرف و پنجم موصل به پنج حرف

رخ زند داریم زود دی یاران ... زده داغ و درد هم بر دل ما ... او

چون ماست کوی تو بی ... مذکور باشد بدین ... اخر

خط خضر ... تشنه ... لعل ... شکر

جنت نعیم ... صحبت ... بهشت ... نصیب ... کوثر

ببلها ... تسبیح ... بلاغت ... بلبل ...

این رباعی ... در ...

ای ... دل آذر ... ازرخ ... ماند بر ... خط ...

غیر ... مشکل باشد ...

امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه در کتاب اعجاز خسروی رسائل ... صفت

مقطع ... موصل چند ... مکاتیب ... است ... موصل ... میشود

... شرفا ... است ... الرسول ...

... خاطر را ... باشد باید که جانب ... فرماید

[illegible]

تا هر کلمه‌ای که برداشته شود کامل باشد و قسمی از وصل است مثل

[illegible] که چون منقص بگذارند بنویسند چندان آنچه مانده

واین قسم بس عجیب وغریب است مثال از خواجه سلمان ساوجی

سـنـبـیـت تـبـنـت   بـبـشـیـتـتـسـت

شـسـت بـشـن سـبـن تـب هـمـت   تـبـشـن لـشـت تـن سـت شـکـسـت

ومصرع اخیر این رباعی [illegible] شامل این صنعت است

تحالد لزدان لبت شکسته   نبایده گرفت آن تن همچون [illegible]

[illegible]   بـشـتـتـنـتـبـنـبـیـشـن

[illegible] تبسمی از [illegible]   [illegible] در لغت نگاه [illegible]

[illegible] در راه دور و اصطلاح عبارتست از آنکه [illegible]

لفظی باید [illegible] که [illegible] حروف او معلوم باشد ودلالت [illegible]

چنانچه بیت دوم این دو بیتی ازوست که این صنعت [illegible]

چون [illegible] لب [illegible]   گیتی امان [illegible]

[illegible]   گر [illegible] مایل [illegible]

همچنان بیت دوم این دو بیت خواجه سلمان ساوجی شعر

تیغ و رخسار تو افروز آب دیگر || در کف نظارت صبح و باد دیگر

سا جان برخ ... تیغ آفتاب || ... سایبان ... لعل ...

الثالث عشر صنعت مشاکلت که چیزی را بلفظی ذکر کنند که در صحبت

غیر آن لفظ باشد چنانچه در صحبت آن چیز بیان شده مثال در تازی

قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه || قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا

دوختن جبه و قمیص را بسبب مشاکلت لفظ اطبخوا بدین موده و در پارسی

گر کند بر تو ظلم از کین بداندیش || تو هم آن ظلم را بروی منه پیش

آنچه در مقابل ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکلت از آن هم ظلم گفته

الرابع عشر صنعت چنان بود که سه مصراع نوشته شود و بعضی الفاظ از اول

هر سه مصراع بسرخی نویسند چون کلمات سرخی را جمع کنند مصرع چهارم شود

... تیغ ... نیام || دست ... مهر ما چرا

ترجیع در لغت برگردانیدن است و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه
کنند و هر خانه بطریق غزل پنج بیت یا زیاده که همه غزلست باید و قافیهٔ
هر خانه مخالف دیگری باشد بعد اتمام هر خانه بیتی اجنبی بیارند آنگاه
خانهٔ دیگر شروع کنند و بیت اجنبی باید مربوط باشد بحسب معنی با قبل خود اگر
بعد هر خانه همان یک بیت بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند و اگر ابیات
مختلف باشد ترکیب بند گویند و این دو قسم بود یکی آنکه مبتدای هر خانه
مطلعی باشد بر قافیه علیحده و دوم آنکه بعضی ابیات مثنوی بر یک قافیه باشند
چنانچه از دو مصراع مثنوی بند ترجیع کنند یک خانه یعنی یک غزل درست شود

خواجه سلمان ساوجی

ماییم کشیده درع شاهی ∴ مستان شراب صبحگاهی
زاهد ز دل سیه ز روی زرد ∴ زنگار سپید ما و سیاهی
در لوح جبین یار خوانده ∴ نقش ازل و ابد کماهی
بیماری ماست تندرستی ∴ درویشی ماست پادشاهی
هر چیز که غیر عشق و مستی است ∴ در مذهب ماست از مناهی
من دست ز دامنش ندارم ∴ ور این چه حکایتیست واهی

گر عرض کنند هر دو عالم ⁂ بر من که کدام زین دو خواهی
من دامن آن نگار گیرم ⁂ وز هر دو جهان کنار گیرم
باغ دل و دیده تا بیاراست ⁂ روی تو بصورتی که دل خواست
با قد تو سرو راست گم گشت ⁂ با قد تو سرو کی بود راست
از سر تو او بی خورده خواب ⁂ در کوی تو عقل بی سر و پاست
عشقت نه به دل شکسته موری ⁂ چون آتش از آبگینه پیداست
از خاک در تو دم مکن دور ⁂ زنهار که خاک من هوا خواست
بتخانه و کعبه پیش ما نیست ⁂ هر جا که دل است قبله ماست
گر هر دو جهان شود ز دشمن ⁂ غم نیست چو آن نگار با ماست
من دامن آن نگار گیرم ⁂ وز هر دو جهان کنار گیرم

خواجه حافظ شیرازی

ای سرو سمن بر گل اندام ⁂ از عارض تو خجل مه تام
با آن که چه جای گل پرست ⁂ برد از دل من قرار و آرام
مائیم و غم فراق جانی ⁂ تا خود به کجا رسد سرانجام
جز محنت و درد گو نیابیست ⁂ دور از تو نصیب ما ز ایام

جانم چو نشود دمی جدا | کام دلم از تو ای دلارام
آن به که ز هیچ رخ نتابم | باشد که مراد دل بیابم

در عشق دل اگر بمیرم | من دل ز غم تو برنگیرم
چون شمع جهان بر افروختم | هر لحظه ای ز تشنه میرم
خوان بقلم نوشت شوقت | کز تیر فلک بشود دبیرم
پیرم بغم عشقت ار چه طفلم | طفل ره عشقم ار چه پیرم
چون گردد زمانه ستمکار | دور از تو به بند غم اسیرم
آن به که ز هیچ رخ نتابم | باشد که مراد دل بیابم

مثال ... از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوافی

خواجه سلمان ساوجی

آیینه جمال جاودان گشت لقای روی تو | آیینه دیده ام من بصفای روی تو
برگشت در جهان کو بر رخ تو آید | ماند اگر نماند او با وفای روی تو
در دو جهان بجان ترا عشق همی خرند | هر دو جهان نهاده ام بهم بهای روی تو
روی تو دیده چشم من از پی دیده دل | هست نگاه چشم من بیشتر از برای روی تو
چون برسی بری ابر از کف باد شاه ما | در عرق است شبنم گل ز حیای روی تو

لی

۱۵۱ [illegible]

کس [illegible] در رهگذر * جانم ز من [illegible] و کردی [illegible]

ده چه سود اگر شدم کشته برای چشم تو * صد جان اگر فدا شود باد بقای چشم تو

از گل روی تازه‌ات [illegible] صبا * [illegible] صبا گر او بود پرده‌کشای چهرهٔ تو

چشم خوشت [illegible] جان هزار تن [illegible] * چون کم از آنقدر بود [illegible]

گر شدم [illegible] عشق تو جان نه زر قدر جان [illegible] * زان شدم که [illegible] سزای چشم تو

[illegible] * [illegible] هوای چشم تو

[illegible] * سرو جلال و جاه را [illegible]

حکیم خاقانی گفته در [illegible]

آن نه رویست آنکه آن نور جهانست آنجا * آن نه زلف [illegible] است آنجا

زلف او [illegible] بیدادی کند * گرچه او از مهر انصاف جهانست آنجا

گر نه از [illegible] * ورنه وصلش کی باشد چون نهانست آنجا

[illegible] * با رقیب از [illegible] گویدکان فلانست آنجا

عشق [illegible] شکست * کاندرین آخر زمان [illegible] آنجا

[illegible] * ما جان [illegible]

[illegible] * در سر زلف [illegible] تا بسته‌ایم

غنچه چو لعلش خراج از عالم جان برگرفت ∴ جای دیگر شد که سیم از خط بیت ابهمه

دل ببرد کو بسازد تلفیات قوم را نگه ∴ خوی مردم نیست خوی آنکه بیت ابهمه

گه شکلی رنجه شدی باری بویی همیش ∴ درد ابهم که بنفشه نیز با بیت ابهمه

کرد جانش را فروغ نسیمی با نوه آب ∴ از ثنای صاحب آفاق بیت ابهمه

صاحب با تمکین رقاب دوده آزادگان ∴ گلستان لیکن دیر او شد گل الاکرمین

قسم دوم که ابیات سه هر بیام مطلع حقه الشی ذی بیشه شرف شعر ده کرده

آنکه پیشش مطالعه در فرمان بری ∴ آدمی و دو ستی و دیو و پری

مطلع آن آنکه بخت کیمیا دارد او ∴ تاج و تخت دار و انگشتری

حضرت و جای فلک و نعل و کلاه بیش ∴ از مه و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک آتش و آب آرین پرورش ∴ صاحب دربان و پیک و لشکری

ور بخواه عدل او دایم برانند ∴ شیر و گور و گرگ و میش و کبک و باز

در کف خدام و غلامش بیم ∴ نیزه و شمشیر و تیر و قلم

باد فرش آسمانش تا که تو ∴ بارگاه و کنده الان کرسی و علم

بر سر خوان الخاص از آن یکسان ∴ گاه و ماهی بی شتر و اسب و غنم

[illegible]

بچه‌گان کرده نثار حضرتش ‌‌ ‌‌ لؤلؤ و فیروزه و زر و درم

مطربان بر درگه او یکجهت ‌‌ ‌‌ بربط و چنگ و رباب و نای و دف

سلمان ساوجی [illegible] گفته

غنچه را دو دست تنگ [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] لولوی تر پیدا کرد

قطره از چهره ببیار که [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] پیدا کرد

هر که داد ببوی سر زلف تو باد ‌‌ ‌‌ نافه مشکی که صد خون جگر پیدا کرد

در رخ تو تا شب زلف شکست ‌‌ ‌‌ در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد

بود تا بسته میان تو ولیکن کمرت ‌‌ ‌‌ چست بربست [illegible] پیدا کرد

چشم سرمست تو چون نرگس [illegible] ‌‌ ‌‌ دهن [illegible] جان ما است

لاله روی تو گلست آمیخته با یاسمن ‌‌ ‌‌ ای غلام رخ تو [illegible] یاسمن

بوی [illegible] نسیم [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] خطا [illegible]

چشم من چون لب لعل تو [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] سر زلف تو [illegible]

خط و خال و [illegible] ‌‌ ‌‌ رخ و زلف و [illegible]

چشم فتان تو در خواب شد و خفته [illegible] ‌‌ ‌‌ فتنه [illegible]

هر که [illegible] سلیمان نگین ‌‌ ‌‌ شاه دلشاد و خداوند [illegible]

الملمع: و این صنعت چنانست که شاعر مصرعی بعربی و مصرعی بفارسی یا بیتی بعربی و بیتی بفارسی گوید و روا بود که زیاده ازین هم کنند یعنی ده بیت عربی و ده بیت فارسی

برای صبا پیامی بگل از زبان بلبل ٭ که عشق ... لقیتنی قبل

شبه پرده روی چو زلف شب آسا ٭ سبحان من تجلی اللیل کیا

الا ای تعرض عشق دانست تعلم ترکی ٭ زمن که مهر تو دارم بکینه دوی چرا

لقد قصدت الیک و افضت خیالی ٭ نکرده هیچ گناهی ... پیچ و تابی

اذا احدت ... دوری ... ٭ و جدت ... هیچ خطا

سالی که تو عذاری از گوی ده عید ... ٭ فدای جان تو بادا هزار جان ...

نه دانی ... که ... آتش ... ٭ ولی ... که بغمها دست ناهی

رجعت الیک ... ٭ فانی ... من کل النواهی

التصحیف: و این صنعت چنانست که شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون صورت خط را نگاه دارند و نقاط یا حرکات تغییر دهند معنی دیگر فهم گردد

در دست ... را هزار بوسه دادم ٭ چو دست کسی نبود الا ...

الالتزام: این عبارت از آنست که دبیر یا شاعر لفظی ... التزام کند که

و در تعریف آنکه صنعت زیاده من بیتی و تا بجو مستعمل گردد

خود شب جام جم از روی کار ؛ تا درست باشد جهت آبهادار

اگر بیم را سائل خوانند … ثنا باشد و اگر گدا گویند ذم گردد

تضمین عبارت از آنست که شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگری

بر سبیل عاریت بطریق تبرک در شعر خود بیارد بجائی که در خور مناسب

اما باید که این شعر بجائی مشهور باشد و اگر نه باشد بنام شاعر اشارتی کند

تا تهمت سرقه نشود و تضمین مصرع و کم از مصرع را ایداع و رفو نامند

سبزواری مصرع مشهور شیخ سعدی شیرازی در آخر این قطعه تضمین کرده

شبی با جمعی گفت شمع ؛ که ای … سحر کردی

ترا با چنین قدر … ؛ … نکو از چه …

… بگفت … ؛ … گردن فرازان نکوست

عزیزی مطلع مشهور آصفی را درین دو بیت تضمین کرده

دلی آباد من از جور بتان شد ویران ؛ ساقیا آه … ال …

تا بتان … ؛ یارب … بتان …

ابو اسحاق حلاج اطعمه که بسی بعضی اشعار او ذکر شد اکثر مصاریع غزلهای
خواجه حافظ شیرازی را تضمین نموده با مصریع خود آورده

چو پشم چون خراسانی که آرد روغن حلوا را ⁂ همه را قلیه کشکش بخشم سمرقند و بخارا را
بریج زرده و صابونی اگر داری غنیمت دان ⁂ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
همه آرایش مشک [illegible] زعفران [illegible] ⁂ بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
جمال [illegible] بریان [illegible] ⁂ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
چو [illegible] ⁂ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
من از آن [illegible] بوی [illegible] ⁂ که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
بریج زرده [illegible] ⁂ اگرچه [illegible] بود [illegible]
[illegible] ⁂ هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
[illegible] بریان [illegible] ⁂ [illegible] عمر [illegible]
چنان فرو برم [illegible] ⁂ که عقل [illegible] مقام [illegible]
شده [illegible] ⁂ با یکدستی [illegible] دیگر دست [illegible]
[illegible] ⁂ که هر [illegible] روی [illegible]

خواجه سلمان در این قطعه بیت ظهیر فاریابی را تضمین کرده

مدتی شد چار بیت کز گفته ظهیر ۞ این بیت کرد خاطر من تکیه‌گاه خود

کای آفتاب تخت زمین بوسه داده‌اید ۞ ای سایه خدا ز سرم سایه بر مدار

چون نیک گفته است آن شیخ گرامی ۞ سر نام آوران جهان نظامی

اگر صد سال مانی ور یکی روز ۞ بباید رفت ازین کاخ دل افروز

خواجه حافظ شیرازی بیت کمال اسمعیل را در قصیده تضمین کرده

کی باورست [illegible] ازین صفت ۞ [illegible] کمال [illegible] باشد

گر التماس کنم دل [illegible] ازو صبر ۞ آن [illegible] عالم [illegible]

حلیم [illegible] بر معنی از تضمین ۞ [illegible] تضمین نموده

مولانا جمال الدین از شعر معزی [illegible] ۞ شاه تضمین امیر [illegible] بیت تضمین نموده

اندرین حضرت که بودم ز دیدار تو دور ۞ [illegible] شراب [illegible] و [illegible] یا

بوده [illegible] آتش [illegible] ۞ الا چون [illegible] آتش [illegible]

[illegible] این صنعت چنانست که شعری گوید بر وجهی که [illegible]

کلامی مختصر یا از جمله [illegible] هیچ [illegible] ضمیر و خاطر [illegible] چون [illegible]

یا بیتهای آن شعر یک یک بخوانند و از آن شخص بپرسند که آن حرف در بیت است

یا نه اگر کسی تعیین نماید معلوم شود که اسامی حروف که آن شخص در خاطر گرفته شد

مثال اگر یکی از کلام مقصود [illegible] در خاطر گیرد بیت مصرع جامع که حروف ابجد از آن [illegible]

صفت [illegible] بیست ... کریم   و [illegible] حرف از [illegible]

محرم [illegible] از تو دارم [illegible]   بی اصل [illegible]

زمینه [illegible]   آخر شود ازا بلغم کوی عدم

از مصرع اول یکی حرف [illegible] باشد و از مصرع دوم دو و از مصرع سیوم چهار

و از چهارم هشت [illegible] اعداد در چهار مصرع [illegible] مطابق عدد [illegible]

مصرع [illegible] که در خاطر گرفته [illegible] مصرع اول تعیین نماید

حرف اول مصرع جامع [illegible] باشد همچنین حرفی که در دو مصرع [illegible]

حرف [illegible] اگر کسی مصرع [illegible] در چهارم [illegible]

مصرع دیگر و اگر حروف [illegible] تعیین نماید

عدد مصرعهای [illegible] تعیین [illegible] حرف مصرع جامع شمار نماید

عدد [illegible] از ده هر حرف برابر [illegible] جواب مصرع [illegible]

115 — 81

چون شانزدهم مصرع جامع بیست و پنجم است باشد قاعده رباعی دیگر هم از این قسم

که مصرع جامع [illegible] فیض [illegible] سخن عشق بعد [illegible] بگو

آن جان [illegible] با حسن جمالی [illegible] [illegible] دلکش جوانی [illegible]

[illegible] هر چه جلوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مثال [illegible] از حروف [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شاه عادل فضل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مصرع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فیض [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] اول یک [illegible] و از دوم دو و از سیوم سه و از چهارم

و از پنجم شانزده و قاعده [illegible] مصرع همان طریق که اول گفته شد

[illegible] حروف از مصرع جامع [illegible] [illegible] [illegible] رباعی

[illegible] از حروف [illegible] که با لام الف [illegible] حروف [illegible] شود

و ملاحظه در ابیات کنند و آنکه در تاریخ حیثیت مصرع تعیین شود ظاهر گشت

المسمی تاریخ و این عبارتست از آنکه جهت مصرعی [illegible] یا مصرعی

یا زیاده از آن جهت حروف کمتر از روی حساب جمل موافق عدد سال هجری باشد

تاریخ کنند و حسن این صنعت آنست که کلام تاریخ مناسب آن واقعه که گشته درست بود

چنانچه از [illegible] در بنگاله مسجدی [illegible] ساخته بود شخصی مصرعی جهت تاریخ آن

بنای کعبه ثانی شد [illegible] خواجه حسین مروی قصیده گفته که

از مصاریع [illegible] تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از مصاریع ثانی [illegible]

تولد شاهزاده [illegible] سلیم [illegible] پادشاه مفهوم شود مطلعش این است

شد محمد اکبر شاه [illegible] که هر صبح از محیط عدل آمد به کنار

جهان است شاه ترکستان [illegible] دارا شکوه که در [illegible] قرار

در چهل و چهار هجری واقع شده نوزده بیت قصیده در هر مصرع [illegible]

و همچنین حروف منقوطه هر بیت ۱۱۲ [illegible] تاریخ است و حروف غیر منقوط هم چنین [illegible]

و از اول هر مصرع اگر حروف بطریق توشیح گرفته شود بیتی هم میرسد که بطور

ابیات قصیده چنانچه تاریخ از هر دو مصرع و حروف منقوط و غیر منقوط آن [illegible]

چون ابیات تمام قصیده موجب اطناب بود بنابران تحریر مطلب [illegible] اختصار نمود

بعد ترتیب توشیح مکمل شاه — رقم دیدم قران مه با ماه

از اتفاقات در سالی که عظیم خان ابن شاه خان حاکم دهلی رخت هستی بربست

بحسب اتفاق سلطان محمد گجراتی و نظام الملک بحری ناظم احمدنگر بیک سال

درگذشتند شاعری در تاریخ — [illegible] ملک [illegible] شد

سه خسرو [illegible] — [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] — [illegible]

دوم [illegible] سلطان [illegible] — [illegible] ازان بود

سیوم آمد نظام ملک بحری — [illegible] خسرو [illegible]

تاریخ وفات این سه — [illegible] زوال خسروان [illegible]

و عجب [illegible] بود که در تاریخ [illegible] لفظ [illegible] بطریق زیاده

بالنقصان تاریخ شود [illegible] که [illegible] مناسب باشد که [illegible]

تاریخ [illegible] ملک [illegible] — [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ آن سال واقع میشود و میرزا عبدالرزاق

جشن تاریخ فتح بلخ و بدخشان و شعبه برآمدن نذر محمد خان این بیت گفته

شده از بلخ و بدخشان نذر محمد خان — نذر و قبیله و املاک را که داشت [illegible]

چون از اعداد بلخ و بدخشان اعداد محمد خان برآمد و اعداد نذر و قبیله

و املاک [illegible] سال هزار و پنجاه و شش [illegible] در تاریخ سال

و [illegible] — شاه جهان پادشاه [illegible]

[illegible] — [illegible] کلاهی [illegible]

[illegible] — [illegible] بیت [illegible]

[illegible] — [illegible] درست [illegible]

[illegible] — [illegible] وفاداری [illegible]

[illegible] — [illegible]

خان [illegible] حیات [illegible] که [illegible]

[illegible] وفادار [illegible]

[illegible] و اعجاز [illegible]

[illegible] صنایع لفظی [illegible] بدایع [illegible]

[illegible]

[illegible] است که دو معنی داشته باشد چنانچه بیت

و در نظم و نثر گفته شود و آن را [illegible] است [illegible] این صنعت را تجنیس و تشبیه نیز نامند

و آن چنان است که در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید

سامع را ذهن به قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد چنانچه خواجه سلمان گوید

شعر

دیدم چون شست زلف تو برگشاد [illegible] آید

چون قرینه [illegible] سال [illegible] دو روز

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

شاه جهان در نوبت [illegible] وز [illegible] [illegible]

شاه [illegible] در هفته [illegible] [illegible]

چون قرینه ماه دو هفته [illegible] ماه چهارده [illegible]

قائل [illegible] [illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات

زلف [illegible] [illegible] چیزی نمی‌توان گفت [illegible]

خواجه [illegible]

[illegible] خوب تو [illegible] و [illegible] فریاد بر آورد [illegible]

[illegible] معنی [illegible] اول [illegible] دوم است سیم [illegible]

چهارم لفظ مرکب که بیان تازی [illegible] چنانچه امیر خسرو دهلوی در غرة الکمال

دو بیت آورده که از هر یک هفت معنی بر می آید یکی این بیت

چیدن شاهی بلبل بسیار [illegible] نیز هم مرغ ای بار باغ ارکان بسیار

لفظ بلبل بسیار [illegible] هفت معنی است اول آنکه [illegible] بسیار گویم دوم آنکه

[illegible] آنکه [illegible] گویم چهارم آنکه بسیار [illegible] سوم

پنجم آنکه [illegible] آنکه بسیار [illegible] گویم ششم آنکه [illegible] هفتم آنکه [illegible] باده

بسیار [illegible] باز سر ما از تو [illegible] باز [illegible]

گر تو ای [illegible] باز دور [illegible] بیت دوم لفظ سر باز [illegible] شکار

[illegible] از [illegible] شکار دار [illegible] دوم آنکه گشاده داری

باز [illegible] سیوم آنکه [illegible] شکار چهارم آنکه باز دار باشی

پنجم آنکه سر باز بنده داری باز را سر و از سر باجهان [illegible] دست [illegible] شکار

ششم آنکه اگر تو سر با باز داری [illegible] شکار یعنی گشاده داری هفتم آنکه

باز را سر [illegible] مقصود [illegible] گشاده داشتن باز [illegible]

کرده آموخته [illegible] نقل کرده [illegible] ابوالبرکات [illegible]

مثلا

خاک شد کشت امید و قحط شد تخم وفا ‌ ‌ زانکه تخم غم تا در آب چشم من باران [illegible]

[illegible] اعتراض شود که معنی نیست چون [illegible]

بسبب این قطعه میر علیشیر نوشته فرستاده و هر دو معنی آن

هر چند [illegible] بر این صواب ‌ ‌ نگاه [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] خواستند نکته نکر کنند ‌ ‌ [illegible]

نقط [illegible] گرفته اند [illegible]

[illegible] عبارتست که [illegible]

او در [illegible] است چنانچه [illegible] زر امید

در [illegible]

ای خواجه [illegible]

زر دست [illegible] پشت [illegible] زر دست [illegible] نهاد

و به چون [illegible] بیان عشق [illegible] بجای آن دارد که شیخ شهر [illegible] نگار

[illegible] مانند کرد [illegible] تیزی [illegible] تشبیه کنند

مشبه به [illegible] و آنها که بدان تشبیه دهند مشبه به خوانند و ادات تشبیه [illegible]

و این صنعت منقسم بهفت قسم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه مشروط

تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل تشبیه مطلق

آنست که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بی حرف تشبیه و آن بدو نوع باشد

و مثل ... چنانچه ... ماند ... چون ... و گوش ...

واما ... مثل ابن ... ثابت

اجله ... ابوالواسع ... گفته

حسن ... چو باد ... [illegible]

... اسا ... [illegible]

... چون ... [illegible]

تا من ... [illegible]

... از ... [illegible]

در بیت اول تشبیه ... و در بیت ... تشبیه مطلق ...

... [illegible]

دور از وطن ... [illegible]

۱۲۳

و از جمله تشبیهات که امیر معزی اختراع نموده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نقل است که شهرت امیر معزی [illegible] امیر الشعرا [illegible] در درگاه ملکشاه

آن بود که [illegible] شاه [illegible] کمان [illegible] دست [illegible] ارکان دو[لت]

[illegible] رؤیت هلال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ماه [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

امیر معزی این رباعی [illegible] [illegible]

ای ماه چو ابروان یاری گویی
یا نی چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زر عیاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان از انجا [illegible] [illegible] رباعی [illegible]

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاص بخشید

سلطان [illegible] [illegible] فرمود [illegible] خطاب [illegible]

لقب سلطان معزالدین بود فرمود امّا امیر معزّی گفته و تشبیه مطلق یا
تشبیه صریح نیز نامند [illegible] عبارت از آن است که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند بعبارتی صریح بی لفظ مشبّه به کنایت کند
و مشبّه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کار نیاید چنانکه

لؤلؤ از نرگس [illegible] و گل را آب داد — وز تگرگ روح پرور مالش عنّاب داد

[illegible] اینجا تشبیه [illegible] لؤلؤ و چشم بنرگس و رخساره بگل و دندان
بتگرگ و لب [illegible] در قافیه تجنیس [illegible]
[illegible] شعر [illegible] دارد [illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible]

ز نرگس [illegible] — ز غنچه بر دو گل خوناب [illegible]
[illegible] — [illegible] فشان [illegible] نرگس
با روی جانان [illegible] نشسته [illegible] — جا کرده [illegible] آفتاب در منزل [illegible]

اکثر اشعار بدر جاجرمی [illegible] اشعار تشبیه کنایت است
چون شعر [illegible] از لطافت نیست [illegible] چند بیت [illegible]

[illegible]

نبات لب تو ... شکر ... | کام ... [illegible]

عقد زلف تو ... بگشاد | نقطه ... تو با عقد ... [illegible]

بسته ... تو مشهور ... | ... [illegible]

گر سر زلف تو ... | ... سلسله ... کشیده ... [illegible]

ده ... عشق تو ... | ... [illegible]

چون ستاره ... | گر ... [illegible]

... شکر ... | ... [illegible]

بزیر لعل تو ... | ... [illegible]

رخت ... | ... [illegible]

بشکر ... نهان گشته ... | ... آفتاب ... شب ... [illegible]

نگاه عارض تو ... ستاره ... | ... رونق ... [illegible]

چو مار زلف تو ... | که کرد ماه تو آشفته ... [illegible]

صبح ... | ... [illegible]

... آید ... | ... دو ... [illegible]

در شکن زلف خویش باز نه آشفتگی　　این دل سرگشته را پیش بنه پیش عشق

مور چه بود شده سیکی من تو ترا　　مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جزع ترا [illegible] بر [illegible]　　لعل ترا در شکر عقد در آبدار

پروین زمه شده پنهان لعل شکر بارش　　زنجیر کرده است شب گرد مه رخسارش

از زلف سیاه [illegible] آفتاب [illegible] شام　　[illegible] روزی [illegible] تا

بر آینه [illegible] آشفته [illegible]　　[illegible] بر آتش [illegible] زلف سیه مارش

ای [illegible] [illegible] با　　[illegible] بر آینه [illegible] کارش

[illegible] سودای [illegible]　　آن روز که روی آرد [illegible] تابش

[illegible] سیه [illegible]　　[illegible] خورشید [illegible] رخسارش

ای شام سر زلف تو بر مه شده مفرش　　[illegible] شاد [illegible] روی شده [illegible]

با قوت [illegible] از مه [illegible] آن [illegible]　　خورشید بتاب از غم آن چهره [illegible]

هر روز که خط تو کشد بر ورق ماه　　[illegible] در دل [illegible] آتش

تا [illegible] بر [illegible]　　هر روز [illegible] که [illegible]

در [illegible] صبح [illegible] گرد [illegible]　　هر ای [illegible] افکنده [illegible]

آن نادره صورتیست [illegible] | [illegible] بلبل [illegible] شکر

از نام تو در کام و زبان شکر افتد | ور بوی تو در مجلس جانها شور افتد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] در [illegible] افتد

[illegible] | آنکه [illegible] نظر افتد

[illegible] | [illegible] در افتد

[illegible] | [illegible] افتد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] افتد

[illegible] | [illegible] افتد

[illegible] عبارت از نسبت [illegible]

و این شرط موقوف دارد که اگر چنین بود چنین باشد چنانچه شیخ نظامی گفته

[illegible] | [illegible]

قوامی گفته

[illegible] | [illegible]

امیر خسرو

چون شمع ... [illegible] ... / [illegible] ... دندان [illegible]

عصمت بخاری

گر [illegible] تن [illegible] که موی [illegible] آن دارد / من آن [illegible] بگویم من آن موی [illegible] میان دارد

ولد

[illegible] / [illegible] راست ... [illegible]

تشبیه [illegible] بیان آنست که دو چیز را بعلتی که تشبیه دهند از آن [illegible] را

بدان و بسا بیت که وجه تشبیه دو یکی باشد یا در هر کدام جدا جدا

[illegible] چون گل در [illegible] دست شاه / [illegible] چو گل در کف دست ماه

[illegible] که چون صبح [illegible] / [illegible] گردد چو شام تیره شعار

[illegible] من [illegible] / گردد [illegible] شعار

[illegible] / رویت [illegible] زلف و که خال دارد

تشبیه [illegible] چنان بود که مانند کنند دو چیز را بیک شی و طریق مشهور او

آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب با یک چیز تشبیه دهد لیکن

باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد و در تازی تشبیه [illegible]

صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی / وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی

و در پارسی منطقی راست

یک نقطه آمد از دل من [illegible] دهان تو / کمتر ز موی چیز از تن من [illegible] میان تو

[illegible]

[illegible]

دو عیب عشق هر دو یکی اصل گوهر ... مانند حیات بخش بود و در شاهوار

واز این قبیل است این هر دو بیت استاد عبدالواسع جبلی

دست چشم دیده من هم نسب جودی است ... چه شور دیده دو هم صفت حال [illegible]

چون عقیقم بسر سنگ چه شکر دیده آیم ... که عجب [illegible] شکار است و عقیق یمنا

[illegible] وان چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و [illegible]

ظاهر نماید که مقصود او تشبیه [illegible] است [illegible] واقع [illegible] تشبیه [illegible]

امیر معزی گفته

[illegible] روشنی شمع [illegible] ... [illegible]

گر [illegible] چرا [illegible] ... ور ماه تو [illegible] چرا [illegible]

گر تو چیزی [illegible] عدو [illegible] ... ور [illegible]

خواجه [illegible]

عاشق [illegible] چرا غنچه [illegible] ... [illegible] چرا [illegible]

گر سرو قدی چرا [illegible] در گل ... ور لاله [illegible] چرا [illegible]

[illegible] چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی دیگر تشبیه [illegible]

و مانند آن جمع [illegible] را [illegible] تشبیه [illegible] چنانچه [illegible] گفته

هیچ دمادمی نیستی تو از [illegible] ... [illegible] بود دوام و قرار

بلکه از قسمت هیچ زر نگیرند   بلکه از قسمت ماه را زنهار

شیخ نجم الدین دایه رازی

شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد   با گریه و سوز آشنایی دارد

سر رشته شمع به ز سر رشته من   کان رشته سری به روشنایی دارد

و نظیر دیگر این صنعت این دو بیت حضرت امیر خسرو دهلوی

چو نقش پای تو بر خاک ره گرم   دوان هر ذره در آمد که این جا به چه

که ... با تو بخشش کف او   ... باشد که مایه کف

اما در جمیع تشبیهها که ذکر شد وجه شبه در مشبه به اکمل و اظهر باید

تا تشبیه مفید و بلیغ باشد اما اگر عکس کنند و مشبه را

مشبه به سازند هم سخن درست باشد و معنی مطبوع شود چنانچه تشبیه

زلف به حلقه زنجیر و سنبل که عکس کنند و گل را به رخسار و سنبل را به زلف

تشبیه کنند هم صواب باشد چنانچه این بیت سعدی شیرازی مشتمل بر حال آن

گل همی خندد چو عارض خوبان   سنبلش همچو زلف محبوبان

... این صنعت چنان است که شاعر اولا چند صفت محلی

برشمارد و ثانیا تفصیل و تفسیر آن بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی

جلی آنست که شاعر در مصراعی الفاظی چند که مبهم باشد و بتفسیر محتاج بود و بعد از آن در مصراعی یا بیتی دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر باز همان الفاظ را تکرار نماید چنانچه استاد عنصری گفته

قطعه

یا چند یا که پاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خواجه گفته

سال و فال و حال و اهل و [illegible] و بخت | بادت اندر خسروی برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو حال ساکن اهل [illegible] | اصل ثابت [illegible]

خفی آنست که شاعر اول جملی و مبهم بیاورد تا پیش از تفصیل آن الفاظ مبهم را باز نیاورد و باز تکرار نکند و تفسیر در اشعار عجم و عرب بسیار است و از نظایر او این است

همی آید به پیوسته نه [illegible] | همی زاید همواره [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر بودی [illegible] | چو خواهد [illegible]

[illegible]

زکفش [illegible] [illegible] که [illegible] دُر آرد ز دریا و ز خارا سیم از سنگ

گرچه از خدمت بعضی [illegible] [illegible] نه بر آتش [illegible] [illegible] [illegible]

جهان [illegible] و [illegible] و ضمیر [illegible] دل [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

مخالفان ترا از چهار چیز دو چیز / [illegible] نصیب چهار چیز مدام

ز باد سردی آه و ز باد سردی [illegible] / ز آب گرمی چشم و ز خاک [illegible] م

قوامی رازی

جگر و جان و چشم و چهره [illegible] / بر غم عشق آن بت فرخار

هم [illegible] هم [illegible] / هم خون [illegible] هم زرد [illegible] افگار

[illegible] [illegible] عشق او ناکام / [illegible] هم ز هجر او ناچار

او [illegible] من [illegible] اندوه / او [illegible] شاد و من از او غمخوار

[illegible] این صفت چنان است که منشی یا شاعر در کلام مجرد یا ممدوحی را ستایش کند و از اوصاف کمال او ذکر نماید بعد از آن خواهد که بر آن صفات صفتی دیگر بیفزاید آغاز از کلمه لکن کند سامع را تصور آن شود که بعد از این ذم گوید و از معایب او چیزی گوید لیکن چون آن صفت کمال مؤکد سازد سامع را نشاط افزاید تا کید مدح [illegible]

بست صد گره ز بند [illegible] ولیکن چشم خونریز [illegible] / عقل آتش [illegible] معیار [illegible]

قامتش سان سرو ولی [illegible] / [illegible] [illegible]

خواجوی کرمانی در مثنوی همای همایون گفته بیت مثال این صنعت

لبش [illegible] پر ولی می‌فروش / شبش [illegible] ولی ماه [illegible]

چهش [illegible] افراخته چون [illegible] / [illegible] [illegible] در [illegible]

دو ابروش [illegible] / [illegible] [illegible]

قمری

همی بقد تو مانند دوستان [illegible] / ولی نظیر تو [illegible] دوستان [illegible]

عدو [illegible] / [illegible] [illegible]

و در تازی این بیت بدیع الزمان همدانی در این صنعت بسیار بدیع است

هو البدر الا انه البحر زاخرا / سوی انه الضرغام لکنه الوبل

[illegible] این صنعت برعکس صنعت سابق است

دبیر یا شاعر ذم کسی بصیغه خواهد که بر آن ذم بغیر ابتدا از لفظی سازد که شنیده مدح شود سامع را و وهم کند که بعد از این صفات حمیده یاد کند چون ذم دیگر بشنود تأکید آن ذم مفهوم گردد چنانچه گویند فلان کس جاهل است لیکن بی‌عقل است

واعظ شهر که چه در دست اکنونش   اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش

نداره خلق ازو درهم و دینار   ولی دارند ازو آزار بسیار

[illegible] چنان باشد که لازمست که صفتی چیزی را دعوا کنند

ثبت آن [illegible] علتی و سببی مناسب آن کنند که در واقع سبب آن نباشد

فاما حسن اعتبار لطیفست چنانچه جمال الدین اسمعیل گوید

آن زلف عنبرست که در چشمه آفتاب   بر قد چو سرو تست که بلند افتاد

گفتم که چرا شکسته سر و پاست   فرمود از جای بلند افتاد

سبب شکستگی زلف آنست که از جای بلند افتاده لیکن [illegible]

بر عارض لاله زار [illegible] سرو روان   از [illegible] گشته حیران

از لب او بخون شده انگشت نما   [illegible]

امیر خسرو در مجنون و لیلی گفته

لاله که بخون گره شد [illegible]   [illegible] آتشش آلود

از رشک بنفشه [illegible]   [illegible]

سرخی چشم [illegible]   [illegible]

[illegible] این صنعت را مجاز نیز گویند و آنچنان بود که شاعر

در هر مصرع یا در هر بیت یا دو بیت. مثال چهار مصرع فخری گفته

گفتم جانا این همه بیگانگی بهر کیستم ‌‌ گفت ترک جان کن و در پا گفتمش چشم

گفتمش بیمارم از رنج دردم گفت صحت ‌‌ گفت چشم خویش را این خبر گفتم بچشم

گفتمش جانا چیست گفتمش ابرو ‌‌ گفت آنکه زان جا ست [illegible] گفتم بچشم

گفت جای من کجا این بود گفتم ‌‌ گفت جانم غیر از زمین جای گفتم بچشم

مثال آنکه سوال و جواب در تمام بیت باید خسروی گفته

هر سوالی کز لبان ست [illegible] ‌‌ روی شیرین کرده ام [illegible] جواب

گفتمش چه [illegible] باید [illegible] ‌‌ گفت [illegible] شب [illegible]

گفتم آتش [illegible] ‌‌ گفت آن کو [illegible]

گفتم روز ابرو بیت [illegible] ‌‌ گفت [illegible] رو با [illegible]

گفتم اندر عذاب عشق [illegible] ‌‌ گفت عاشق [illegible]

گفتم از [illegible] ‌‌ گفت بردم [illegible] خسرو را

مثال آنکه جواب در دو بیت واقع شود

گفتم [illegible] چون آمد ‌‌ با آنکه همه [illegible] ملکوت آید

گفتا که ازین دهان تنگی که تراست ۞ تا نشکفمش شکوفه بیرون ناید

گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت ۞ زانکه در حلقهٔ زلف تو بهانه دارد

گفت بس بس که بجان یار و بجوش ۞ کین متاعیست که هر بیهوده‌ای دارد

چون که سوال و جواب لطیفه گفتم و گفتا بود بلکه بالفاظ دیگر شد امیر معزی گوید

پیامی دادم نزدیک آن بت کشمیر ۞ که زیر حلقهٔ زلفت دلم چو است که ...

جوابی داد که دیوانه شد دلت ز عشق ۞ بر نیارد دیوانه را مگر زنجیر

النثر این صنعت متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه ازان

سوالی بر کرد و بخلاف آن گوید و چنان اظهار کند که او را بیا

که ... ازان بر مثال ... چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده

دلم رفت و گفت که با میر آشنا بود ۞ خطا گفتم مرا خود دل کجا بود

دو چشمم ... بی تو خون همی بارد ۞ ... گفتم که ز مست و هشیار

بر عارض تو ... سبزه ... ۞ گفتم که ... سبزه ... کاشته

غلط گفتم باغ خوبی رخ تو ۞ گل بود به سبزه نیز آراسته شد

ناوک ... تو ... ۞ گر ... نه مرهم ... پیکم

زلال عظم کز نسیم صبح گشت ... اثر ساقی بزم بوسه گیرد بچشم

حضرت قبله‌نمای مدظله العالی در صفت آتش

ز جوش زری مجلس می ناب ... برآمد آتش از پرده آب

غلط کردم فروزنده سحاب ... شه برق لامع بی حجاب

صفا جوهری ست گوهری ... فروزان آتشی از دود و بوی

گرد از جبین عاشق شعله شود ... دود از پرتو آتش دل ازرق

... این صنعت ... که شعر حیدری را دو در صنعت
خود را نادان ساخته ظاهرا که چنین است چنانچه شعرا در ... الا ...

تالله ما عجبنا القلائع قومنا ... الا الذی یمکن امر لیلا ...

و در تجنیس شاه و ... استرآبادی گفته

معدن کان آشفته‌تر یا زلف تو ... ورده تنگ‌تر یا دهان تنگ من

شب ... تر یا ... یا حال ... من ... شهد خوشتر یا ... یا لفظ ... من

وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای تر من ... هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من

نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو ... قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

وعدهٔ تو کوزه ترنج است یا ابروت ∴ قول تو با اصل تر یا باد یا بیداد یا

چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه ∴ غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازارکن

بدر جاجرمی ملقب افصح زمان

آن ابروی زرین هلال منخسف است ∴ یا عنبر است جبین بنفشه گلستانست

یا پاره سیم است که رسام ارزنگی ∴ یا ماه سیمین است یا سنبل پیداست

یا زرد قواره است که بر جیب گریبانست ∴ یا رسم سپهر جور ز جادوی کمانست

بر خوان فلک در نظر مردم حاجم ∴ کز نص درست است که این نیمه نانست

یا ابروی آن ماه که بر شهر عشقست ∴ یا باشد سپر سیل شهنشاه جهانست

یا زر [illegible] این شیوه اقلیم عراقست ∴ یا نعل سم مرکب سلطان زمانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد ∴ کامروز زمین بنده او فخر زمانست

جامی

عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این ∴ یا شعاع شمس یا آیینه زرکاست این

چشم تو آهوست یا صیاد دل ∴ یا دو ابروی سیه یا نرگس شهلاست این

آن قمر یا شهره یا آفتاب مشرقست ∴ آن شکر یا شهد یا لعل لب دلجویست

آن سمن یا شیرزن یا یاسمن یا عارضست ∴ آن بنفشه یا شبه یا گیسوی خوشبویست

آن جبین یا فتنه یا چین بلا یا ابروست ∴ یا کمان یا [illegible] یا غمزه دلجویست

و [illegible] حسی این صنعت [illegible] حسی را دانند

سخن معلوم و معالم را مانند غیر معلوم کرد چنان این صنعت [illegible]

إِنَّا وَإِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ مراد [illegible]

که آن قول [illegible] معنی [illegible] که هدایت با شما

[illegible]

[illegible] باحال [illegible]

[illegible] که آن صفت [illegible] سه قسم است قسم اول

تبلیغ که آن دعوی بحسب عقل و عادت ممکن باشد چنانکه

بیت
[illegible] چهار [illegible] سینه ها / از فکر آن [illegible] بر دیده ها

قسم دوم اغراق که آن دعوی بعقل ممکن باشد و بحسب عادت محال چنانکه

[illegible] چه [illegible] / [illegible] بتابد [illegible] عالم

قسم سیوم غلو که آن دعوی محال باشد عقلاً و عادتاً چنانکه

بیت
گر [illegible] بر رخ [illegible] / [illegible] ز [illegible] رنگ است

مشاطه قضا بر روی [illegible] / از غایت نازکی نشان [illegible] بر جا است

خوبی که در صفت سیب گفته ۞ [illegible] سیب [illegible] دانه [illegible]

اگر به طبع وصف [illegible] ۞ شود [illegible] که [illegible]

[illegible] بوی [illegible] ۞ هم در صفت سیب [illegible]

[illegible] نام [illegible] ۞ [illegible] سنگ [illegible]

صفت [illegible] که در صفت [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] خشان [illegible] ۞ [illegible] دیده [illegible] گل [illegible]

[illegible] آن [illegible] ۞ [illegible] کرد [illegible]

[illegible] التیامی ۞ [illegible] انتقام [illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

وله

هر سوخته [illegible] آید ۞ گر [illegible] آید

[illegible] ۞ گر ساغر [illegible] آید

حاجت [illegible] زخم [illegible] قطع [illegible] ۞ گر [illegible] آید

[illegible]

تا من [illegible] شد تا ز تیغ خشمگین ‌ نعمت شد و تا خشم دگر بر آید

[illegible] صنعت مبالغه [illegible] بعضی استادان قدیم از حد [illegible]

[illegible] عقل نهایت با او به [illegible] است [illegible]

ای گشاده صنعت بی جود تو افتقار ‌ ای [illegible]

هر چه در صنعت [illegible] ‌ [illegible]

بندگان را کامل کمال قدرت خویش ‌ [illegible]

عنصری ملک الشعرا در مدح سلطان محمود گفته

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ‌ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

وگرنه هر دو ببخشیدی او به روز سخا ‌ امید بنده نماندی به ایزد متعال

عجب [illegible] ‌ [illegible]

[illegible] لف و نشر چنین [illegible] زیرا که [illegible] در اصطلاح چنان است

که ذکر کنند متعدد را جمله بعد از آن بیاورند چیزهائی را که بآنها تعلق دارد

بی تعیین اعتماد بر وجدان سامع که هر یکی را با هر کدام که متعلق است باز خواند

و این صنعت بر دو قسم است اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم

عنصری گفته

تا بود پیش الف تا بچشاند شکر لب ** تا بگاه پیش جیم و تا بشکن گر قلم [illegible]

زیر شام [illegible] [illegible] دام [illegible] ** دو چشم [illegible] [illegible] بر لاله

[illegible] جز الف [illegible] ** [illegible] [illegible] [illegible]

فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند ** بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست ** یلان را سر و سینه و پا و دست

[illegible] رفت [illegible] ** [illegible] [illegible] [illegible]

قسم ثانی آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این دو نوع است یکی آنکه نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند چنانکه [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] اول [illegible] ** نموده [illegible] چشم و رخسار

قسم دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند چنانکه

دماغ شد از [illegible] ** [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] خواهد بود اگر شاعر صاحب [illegible] بطریق [illegible] کلام [illegible]

شاید چنانکه در تنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و در [illegible]

آن ناوک [illegible] ** [illegible] دل [illegible]

نماند هیچ مراد [illegible] آنجا — هر جا که بود مراد بیش آفت

التفات [illegible] عبارت از آنست که لفظی که در کلام شخصی واقعست

آنرا حمل کنند بر خلاف آنچه او خواسته یعنی که لفظ مذکور را احتمال آن معنی [illegible]

گفتا رقیب [illegible] بیا دیگر که [illegible] بهتر — گفتم که خواهی [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] این صنعت چنانست که شاعر یا ناثر چیزی چند را که

ادات [illegible] داشته باشد پیش یکدیگر بیارد چنانچه [illegible]

جهانی زنده [illegible] سه [illegible] — جهانی [illegible] کرد [illegible]

شمشیر و تیغ [illegible] تو نماند — دین و دولت [illegible] گردون [illegible]

امیر خسرو

مطرب سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو — صبوحی نغمه تو بر لطف تو [illegible]

[illegible] — آب [illegible] رخسار تو [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

چه [illegible] که منم خسرو [illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] این عبارت از آنکه کاتب یا شاعر چیزی را [illegible]

[illegible] الا یاد کند مثال از قرآن مجید یا ایها النبی

إنا أرسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً وداعياً إلى الله

بإذنه وسراجاً منيراً [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible] نعت محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خواجه سلمان ساوجی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چنانست که شاه [illegible] بیا [illegible] بار و چه [illegible]

گشته آتش خشم آتشی تو / گشت [illegible] بهره [illegible]

بزدلی بدست تشنگی کن / که داده تا [illegible] پای بربید

[illegible] / [illegible]

وصل [illegible] / [illegible]

[illegible] آتش دل / چهره [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این صنعت را [illegible] نیز گویند و این صنعت خوبست که

[illegible] عروه شعرا [illegible] بسیار [illegible] شگفت آمده چنانچه

مثال [illegible] کرده [illegible] در [illegible] ست [illegible]

[illegible] ست [illegible] نفس [illegible] | [illegible] شب [illegible]

کرد [illegible] [illegible] | دو [illegible] از [illegible] خود [illegible]

[illegible] از [illegible] باشد [illegible] | در [illegible] ست [illegible]

[illegible] ست [illegible] | [illegible] ست [illegible]

[illegible] ست [illegible] | [illegible] بستند [illegible]

[illegible] ست [illegible] | [illegible] سرو [illegible]

[illegible]

[illegible] ست [illegible] | [illegible] کاری [illegible]

چشم [illegible] ست [illegible] | [illegible] ست [illegible]

[illegible] بست [illegible] که دلالت کند بر مرده یا ابر اسمی یا زیاده ازان

مطبوع طبع باشد تشبیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ازقبول آن [illegible] ناید و معتبر نزد ارباب این فن معروف [illegible] ست [illegible]

اشعار را بیت به دو قسم نموده‌اند و تقطیع آن [illegible] نیز اندازه کرده‌اند که [illegible]

حروف و نسبت آن حسب الاشاره معنی معمائی به سبب طول معنی اسم است و آن

این فن معتبر کرده‌اند مخطوط و پیدا باشد و معما دو قسم است اول آنکه اشارات

در معنی شعر به اسم باشد و سوای آن تحریر یا مر معنی لطیفی از آن ظهور یابد که آن را [illegible]

به اسم سام: از حسن چهره‌ای نازنین شام [illegible] [illegible]

به اسم [illegible]: [illegible] [illegible] در معنی قلب [illegible] [illegible]

قسم دوم آنکه از بیت معما سوای اسم معنی دیگر حاصل شود چنانچه

به اسم [illegible]: [illegible] دل [illegible] در میانه شب | از من [illegible] دور شد

به اسم شب: [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible]

و در اسم آن نکته مشروط با آنکه عبارت [illegible] معنی مخصوص آن است [illegible]

و در غیر او یافته نشود هر چند در هر کتب [illegible] ایهام موجود باشد [illegible]

ذهن سلیم و طبع مستقیم احتمال کند از آن کلام بیان ذات [illegible]

این را [illegible] بیت [illegible] خوانند [illegible] بر جائی گفته جهت [illegible]

چه [illegible] آنکه [illegible] نسیم [illegible] باد [illegible] — چه ذوق آنکه [illegible] مشک [illegible] خواند [illegible]

چو صبح [illegible] سر [illegible] [illegible] سیم [illegible] — از آن عنبرین [illegible] شده [illegible]

بپرورد [illegible] صبح [illegible] — [illegible] بادام شاخ [illegible]

[illegible] — خرامان [illegible] در چمن شاخ [illegible]

[illegible] وان [illegible] — و [illegible] لاله را [illegible]

[illegible] — [illegible] باد [illegible] شود [illegible]

دیبا

[illegible] — نسیم [illegible]

که [illegible] شد [illegible] — که [illegible] سر [illegible]

[illegible] این [illegible] — [illegible]

[illegible] — نسیم [illegible]

از [illegible] گر [illegible] — باقی [illegible]

[illegible] سهیلی [illegible] اشتری گفته

آن حلقه [illegible] — [illegible] سوی خود آمده

[illegible] چشم و ابرو — [illegible]

بطرف روی شاه مقصود را ادا ... خا ... بجنب زلف ترا

ملک الشعرا شیخ فیضی بهمان نهج گفته معرف شیر ...

بیت آن درج زمرد نگر با سیف ... چون صفت یکتا در ... دارد

چهره دارم چون آن درج نگار ... گفتند آن چهره با ... زلف ...

چون صورت ترکیب ... بوستان ... بر ...

بهتر نکند

آن بیت با سر بهر عشق نشان داریم ... دل خود بنشان

دارد ... چون دهن خوبان تنگ ... درد دهن ... لبها ...

و از صفت ... بیع ... آنکه از زبان مقصود بر ... چنانچه ...

من ... درج ... نظم ... گشت ...

... جشم ... از هر طرف ... شود

و از ... آن ... که از ... ده گرده ... باشد ... اسما

چنانچه مولوی عبدالرحمن جامی ... بیت ... نقش

بیت آنکه نام ... گرد ... هر یک ... دیده

حرف اول ... را ... حرف آخر ... ادا ...

۱۷

و اول و آخر چو کاری بود [illegible] و نیش آن با وسط معتبر است

چه بعضا [illegible] در حرفی دیگر فرقی است که در کتابت دو نقطه [illegible]

و آن نامه بدین جهت که دوال او کم است متفاوت از دیگر [illegible]

دلالت او [illegible] واضح تر است و آن چنانست که

[illegible] با دیگر مفتوح کرده مثال از کلام رب

المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و در پارسی

بر رخش زلف عاشقی [illegible] لاجرم چون منقش است نگار

[illegible] جعد [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] اگر آن [illegible]

با ده [illegible] [illegible]

کرده از نعل [illegible] گوشوار و پاره و طوق و کمر

پاره پاره [illegible] جوشن خود [illegible]

کار کرد [illegible] [illegible]

بود در بوستان نشسته [illegible] بلبل و قمری و [illegible]

[illegible] عبارت از آنست که شاعر دو چیز یا زیاده بگوید یا کند [illegible]

با چیز دیگر تشبیه دهد بی آنکه میان ایشان ادات تشبیه مذکور باشد مثال

ماه تمام چون رخ زیبات کی بود   مهر ما کجاست نرگس بی چشم [illegible]

گفتی خطاست ناف تو با نافه ختا   لعل لب کجاست نافه تیره ماه [illegible]

خواجوی کرمانی در مثنوی همای و همایون گوید

نگویم که ماهی تو یا ماه سپهر   که ماه ز مهر و تو با رخ ز مهر

نه سرو روانی که سرو روان   سراپای هست او زمین [illegible]

سلمان ساوجی

نه چون ماه را است بود آفتاب   گر این از خطا آید آن از صواب

که باشد مانند او سرو سهی   زانکه کمر بسته و خوش رفتار نیست

لف و نشر صنعت چنانست که شاعر در مصراعی یا بیتی چند چیز را

یاد کند بعد از آن در مصراع یا بیت دیگر چند چیز دیگر ذکر نماید که آن بعضی تعلق

دارند و نسبت هر کدام را بهر یکی علی التعیین و این صنعت باشد

لف و نشر است مگر آنکه در جانب نسبت تعیین است و در اینجا تعیین

نیست مثال   [illegible] از عارض او   آن یکی ابرو و آن دیگر [illegible]

ولی ز دل دو چشم [illegible] — [illegible] تو این [illegible] آن [illegible]

محمد جان قدسی

بسیم از عشق [illegible] — قدر جمال بو الحسن [illegible]

و مثال جمع [illegible] قصیده [illegible] که در تمام آن رعایت این صنعت نموده [illegible]

چه کند [illegible] صفت [illegible] — یکی سپهر دوم انجم و سیوم [illegible]

[illegible] — یکی زمین دوم [illegible] سیوم [illegible]

مدیح و شکر و ثنای [illegible] — یکی جهاد دوم [illegible] سیوم [illegible]

ز بهر شوکت [illegible] — یکی چو تیر دوم [illegible] سیوم [illegible]

کند [illegible] اختر [illegible] جهان [illegible] — یکی [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible]

ایا شهی که [illegible] اعجاز [illegible] — یکی عطارد و دوم [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] — یکی [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible]

شود ز دوستی او فساد و [illegible] — یکی صلاح و دوم [illegible] سیوم [illegible]

کند با تو [illegible] اقبال — یکی وفا دوم [illegible] سیوم [illegible]

ز بزم تو خجل [illegible] — یکی سپهر دوم [illegible] سیوم [illegible]

و امثال آنچه در دو بیت واقع شود

ز [illegible] امیر شاهان [illegible] — [illegible] که [illegible] میکرد در [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] — سوم [illegible] چهارم [illegible]

شده اندر جهان [illegible] که [illegible] چهار [illegible] — بود در [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] — سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

بیان [illegible] بخشش نشان [illegible] — [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] — سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

شده اندر [illegible] — شده اندر قرن او [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] — سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

ز [illegible] — ز [illegible]

یکی خورشید [illegible] دوم دریای [illegible] — سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

بباید [illegible] از گردون [illegible] — [illegible]

یکی [illegible] دوم آب [illegible] — سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

بود [illegible] — بود [illegible] عالم [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] — سه دیگر چون [illegible] چهارم چون [illegible]

بیاد چشمت ز حیرت [illegible] جز سه چیزی [illegible] [illegible]

یکی مدام و [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سه [illegible] سینه چهارم [illegible]

[illegible] که شاعر با تقسیم چیزها را جمع کند [illegible]

چیزها را در میان [illegible] جای اندازد [illegible]

[illegible] چو جای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خضر آب [illegible]

من و زلفش [illegible] [illegible] او [illegible] و من [illegible]

این صنعت آن باشد که شاعر در مصرع یا بیت اول

چیزها را جمع کند و در مصرع یا بیت دیگر قسمت نماید مثال

غم دو چیز مرا ده چیز [illegible] دیده را به آب و سینه را به [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] آنست که اول قسمت نماید بعده جمع سازد در [illegible] چنانچه

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو — این خوی نیست وه چه کنم کش نکو خوی تو

عبارت از آنست که اول چند چیز را جمع کنند

بیک معنی و باز تفریق کنند میان ایشان بعد از تقسیم نمایند چنانچه این مثال

قال تعالی فی التنزیل یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه

فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار

لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات

والارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید

واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت

السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ

و در این بیت قوامی مطرزی گفته

هم چشم تو نرگس است بیمار — این تاب آن بود و نی خونخوار

تب این تیره آب آن بود خوش — این گریه آن گرفتار

درین قطعه اول جمع کرد چشم خود نرگس را در صفت بیماری بعد از

تفریق نموده میان هر دو که این را تب تیره و آن جو لوی شود

و

نخستین سوزد مگر آتش درون کام جگر و چشم سهیل [illegible]

آتش که [illegible] بیا / [illegible] نهاد [illegible]

[illegible] / [illegible] زمین [illegible]

[illegible] چون [illegible] حال را در کتب [illegible]

کمان [illegible] / جان [illegible] کمان

[illegible] بیان بود که قائل است [illegible] بطلب

بنوعی ادا کند که موجب [illegible] صدق گردد و شرایط احترام

در تعظیم [illegible] و در مجلس الکتاب و فصاحت دقیقه فرو نگذارد قوامی

خسروا یار مانند در حشمکم / [illegible]

چه ستیزد با کف تو ابر درآرد / [illegible] زمانه [illegible]

آب گیرد فصاحت [illegible] / [illegible] شاه جهان غریب نواز

که کرد از تو سوالی بعمر خود که نکرد / گفت تو لبیک از پیش زبان با لا

نقلست که شبی جمال الدین محمد خواجه سلمان ساوجی در خدمت سلطان اویس بود

چون رخصت یافت روانه منزل خود شد قرانی بحکم باطن شمعی با لگن زرین

هر ماه خواجه بوده و شب نگاه خواجه بگذاشت چنان که قرائش نگون بخت

خواجه این بیت به سلطان فرستاد — شمع شود سوخته شب تب عشقش ز ای امیر

گر لکن را طلبد شاه زمن جیبوم — سلطان بسیار خوش شد و فرمانش

طلب لکن منع فرمود ... و این صنعت را مدح موجه نیز گویند

و آن چنان باشد که شاعر ممدوح را بستاید بوجهی که هم دیگری را

و صفتی در صفت ممدوح یاد کند تا ممدوح را بدو وجه حاصل آید

آن کند که شمشیر تو بر اعدا — ز لطف کشش تو بر احباب

در اوایل مدح صفت هست و در آخر ...

آنچه تیر تو میکند به جان خصم — نکند تیغ تو به فرق سران

بوده صفت جناب افخم — که در جاه از اجداد خود هم گذشته

اما حقیقت این صنعت معنی ادماج کرد که استتباع خاصه مدح است

و این بعینه مدح هم تضمن میشود چنانچه شاعری گفته است

[illegible] بر جاه عالم [illegible] — [illegible]

اطناب بیانی [illegible] معنی [illegible]

۱۵۹

[illegible] ذکر کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا دوست [illegible]   [illegible]

چند [illegible] عراق [illegible]   مرا [illegible]

[illegible] از [illegible]   ببین [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] غزل [illegible]   [illegible]

[illegible]   مرا [illegible]

ببین [illegible]   [illegible] آزاد

[illegible]   [illegible]

[illegible] که آب [illegible] || که [illegible] که آب [illegible]

[illegible] شان کردم || [illegible] کند [illegible]

[illegible] چو [illegible] || [illegible] که [illegible] آسمان [illegible]

امیر [illegible]

[illegible] که [illegible] || [illegible] بود

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || چون [illegible]

[illegible] || [illegible] چون [illegible]

[illegible] || [illegible]

عاشق [illegible] || [illegible]

[illegible] || آب [illegible]

[illegible] || [illegible]

کر زلال

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جامع الفضایل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ولو تركت بقية الهوى لاشتدت ... كما ابت عليها فقد نطق

ترجمه بالعربیة

گر نفس را بهوس باز دهی سر کشد ... کس نفس خود را [illegible]

شعر

الا اكرم نفسى [illegible] ... لنفس [illegible]

ومن لم يكرم النفس [illegible] ... فلا [illegible]

ترجمه فارسی

هر که [illegible] جهان عزیز ... [illegible] نفس خود را [illegible]

[illegible] ... هیچکس نفس عزیز کرداند

مثال قسم [illegible] فارسی [illegible] ترجمه [illegible]

[illegible] عالم خورده

[illegible] ... از فضل [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ولكن زمانا ليس يردعه العذل

يضيع [illegible] الدهر [illegible] ... فطوبى [illegible] ليس في [illegible] فضل

[illegible] باشد که کلام [illegible] گفته شود [illegible] باشد چنانچه

[illegible] ... [illegible]

این چنین است که اگر چه [illegible] واقع است یکی مراد و چند است [illegible]

بسیار خوانده و آن [illegible] تقدیم لام بر میم [illegible]

[illegible] کفته اند اما اول صحیح است این صنعت [illegible] یکی [illegible]

[illegible] صنعت با شعری مشهور شان آن [illegible]

[illegible] که [illegible] شنیده از زبان [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] مزیح [illegible]

حافظ

مطلع [illegible] [illegible]

[illegible] و آن [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] میان [illegible]

[illegible] [illegible] کرده و این [illegible]

اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] آن است که در میان [illegible]

لفظی آورده شود که زاید باشد و آوردن او بیفایده بود چنانچه عرفی گفته

ساقیا مایه ده که رنج خمار ** سر و فرق مرا بهم آورد

رای تو همچو شمس منیر است و روشن ** ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن و بردبار در هر دو مصراع بیت ثانی
با وجود منیر و حلیم حشو قبیح است چرا که [illegible] تکرار احتیاج نیست حشو متوسط
آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد اما در کلام
بسبب آن [illegible] نکند [illegible] وجود و عدم او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب در این بیت

[illegible] ماه شد افتاب ** ای آفتاب [illegible]

دست [illegible] آمد ابر کرم [illegible] ** [illegible] کی [illegible] مباد

بشنو مرا ای بهشت عاشقان ** [illegible] جمله باغ و بوستان

لفظ آمد ابر کرم در بیت اول و ای بهشت عاشقان در ثانی حشو متوسط است
حشو ملیح آنست که آوردن آن لفظ سبب حسن کلام شود و معنی [illegible]
و معنی را زینت [illegible] و [illegible] بیشتر [illegible] باشد چنانچه
زینت کی یابد [illegible] ** [illegible] که برق [illegible]

باغ جنت است که بادا دوام ∴ چشم بد دور روضه رضوان باد

در صفت این زبانه پای فرمائید ∴ دور از تو جام [illegible] سیمین تو باد

[illegible] سینه صفت [illegible] و در بیت [illegible] تازه باد [illegible] ثانی و دوم

[illegible] و در ثالث [illegible] ترصیع است [illegible] تقسیم را حشو ترصیع [illegible] ترصیع خوانند ترصیع

[illegible] این بیت جامع [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ترصیع است [illegible]

و در ثالث [illegible] است توشیح [illegible]

[illegible] و در اصطلاح [illegible] التفات [illegible]

[illegible] متکلم و خطاب و غیبت [illegible] اول [illegible] خطاب

[illegible] کنند [illegible] از آن غیبت آید [illegible] متکلم [illegible] التفات [illegible]

بطرف [illegible] کنند [illegible] شیرین [illegible] مثال از خطاب [illegible]

جانا [illegible] ∴ [illegible] مشکل [illegible]

نشان

القصه بکام دوستان گشتم و درد * طبیب را بپرسید ز حالت چگونه‌ای

نشان آنچه ز غیب بخطاب رود * گر باز طبیب درد من چیست

درد آگاهی درین سینه نیست * طبیب را نه به قدر [illegible]

جز آه دلسیاهی بهر آن نیست * نشان آنچه از منظم بخطاب آید [illegible]

بشیر و خودم یقین بود * نه هیچ دلستان نبود

[illegible] * [illegible] گمان [illegible]

نشان آنچه از منظم [illegible] * گفت [illegible] رخسار و [illegible]

گفت آنکه ز دوستان [illegible] * [illegible]

[illegible] * نشان آنچه از [illegible] بخطاب [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * هر چند [illegible] زمانه [illegible]

نشان آنچه از غایب بمنظم آید * دلی که عاشق شما بر بود [illegible]

ز عشق تا صبوری [illegible] * [illegible]

[illegible] ساقی و گوش مرا [illegible] * [illegible] الصفات [illegible]

معنی

یعنی چون گفته شود بعید [illegible] بود به مثل یا دعا التفات کرده شود چنانچه

در قرآن مجید قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل

کان زهوقا و در پارسی [illegible]

جان [illegible] فردوس [illegible] لب [illegible]

[illegible] الفاظ فردوس [illegible]

التفات [illegible]

از مجاز [illegible] اصطلاح [illegible] لفظ که [illegible] معنی حقیقی [illegible]

معنی باشد [illegible] معنی حقیقی مجازی [illegible] بجای [illegible] استعمال

آنها [illegible] بعید العقل [illegible] بخشد [illegible]

[illegible] مثال [illegible] الفتنة نائمة

لعن الله من ایقظها [illegible] خواب و بیداری [illegible] بطریق استعاره

و در پارسی

[illegible] کشتی گیسوی [illegible] / دست [illegible] دراز شد [illegible]

چشم دولت [illegible] / باغ [illegible] سحاب [illegible]

دست [illegible] چشم دولت [illegible] سحاب [illegible]

خسته دل [illegible] که [illegible] بشود [illegible] پیر [illegible] یاد ز عهد شباب کرد

گلزار [illegible] دیده خود [illegible] آب کرد [illegible] خیلی گشت چشم [illegible] بسکه از نظر

[illegible] عاشقان [illegible] توان [illegible] کرد [illegible] واین باب [illegible] چه [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] قبیلست آنکه [illegible] احوال [illegible] شد [illegible]

که شعرا میان ایشان [illegible] چون مناظره [illegible] قلم و [illegible] عشق [illegible]

واقف [illegible] آن [illegible] [illegible] شب [illegible] شود

دوش در محفل احباب بگل [illegible] [illegible] زیبا [illegible] شعر [illegible]

هر [illegible] تشنه [illegible] [illegible] [illegible]

گل ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گل بر آشفت که [illegible] [illegible] لطف و کرم

[illegible] [illegible] ازبار [illegible] [illegible]

چون نقاب [illegible] رخ [illegible] شود [illegible] شعر [illegible]

بفروغ رخ [illegible] [illegible] آتش [illegible] خورد [illegible]

دلنوازیست [illegible] تو [illegible] [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون شنیدم که خدا ... قرآن || نام زای ... فتح ... رقم

گل ... که ای ... قرآن || اکبر ... سوره ... فتح ... کم

... [illegible] ... || ... [illegible] ... حرم

کرد ... تو ... || در ... تو ... سر و ... ختم

تو در اول ... || بوفاداری چون ... ناختم

آنکه ... || ... [illegible] ...

... آن ... || ... علی ... رسول ...

... [illegible] ... || ... [illegible] ...

که ... از ... || آن ... [illegible] ...

... [illegible] ... || ... رسول ...

... آن ... اولاد ... || آنکه ... کرم

... آنکه در کلام ... شود که ضد بلکه ...

چون دندان ... سپید و سفید ... آن ... اول ... عملی

... استغفر الله ذنوب ما ... [illegible]

ابو القاسم حریری در مقامات بس رنگین گفته اذا اغبرّ العیش الاخضر وازورّ المحبوب الاصفر واسودّ یومی الابیض وابیضّ فودی الاسود حتّی رثی لی العدوّ الازرق فیا حبّذا الموت الاحمر و در این معنی عبد الواسع جبلی گفته

دایم در انتظار تو ای ماه سنگدل ... از اشتیاق روی تو ای سرو سیمبر
[illegible] ... رخ زرد و اشک سرخ و [illegible]
خلد برین شده است [illegible] ... [illegible] گل شکفته [illegible]
سرخ و سفید [illegible] ... [illegible]
لب [illegible] ... [illegible]

خواجه سلمان [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] این مصرع [illegible] دو مصرع را [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حضرت قبله گاهی [illegible] فرموده اند

گشت [illegible] در عدل [illegible] ... [illegible]

[illegible]

چو خنده [illegible] حیلی گفت — صبح چو کرد [illegible] گیسوی شب [illegible]

صبح چو [illegible] [illegible] — [illegible] العرق [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] ناقان [illegible]

[illegible] توان [illegible] — خاکی که [illegible] گشت [illegible]

ناخن مضادست آنچه گفته شد و دو معنی غیر متقابل را به دو لفظ که نظر به

اصل متقابل باشند ذکر کنند مثال — لا تعجبی یا سلم من رجل

ضحک المشیب برأسه فبکی — ظهور پیری را تعبیر نموده بضحک

یعنی اصل [illegible] بکا و در فارسی [illegible] بخنده [illegible]

شکفتن را تعبیر بخنده نموده و قطره‌های باران را گریه [illegible] معنی مقابل [illegible]

[illegible] را [illegible] — [illegible] شاد و [illegible] یار

مراد از گشادن دل شادی است و ملاحظه معنی اصل مقابل بستن است

در تقسیم [illegible] ایهام التضاد نیز نامند [illegible] و این صنعت

[illegible] چنان باشد که منشی یا شاعر چیزهای چند [illegible]

که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مانند ماه و آفتاب [illegible]

و امثال آن و این صنعت در تازی و پارسی بی‌حد و نهایت است جامی گفته

با عشق لب او لعل [illegible] من کم گیر   با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر

با وجود لب لعلش [illegible]   با ظلمت [illegible] چشمهٔ حیوان کم گیر

چاکر دست [illegible]   گرچه [illegible] سلطان [illegible]

مگر [illegible] خصم تو من [illegible]   [illegible] شمشیر [illegible] تیر

دلبر [illegible] که شد سرو چمن [illegible]   جای آزادی [illegible]

گر [illegible]   سر چو دامن [illegible]

و تحقیق آنست که [illegible] ایهام تناسب آن آوردن دو معنی غیر متناسب

به لفظی که یک معنی او با دیگری تناسب داشته اگرچه معنی متناسب در اینجا

مقصود نباشد چنانکه در قرآن مجید واقع است الشمس و القمر بحسبان

والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم درین آیه گیاهیست که ساق ندارد

و شجر درختی که ساق دارد و نجم بمعنی ستاره مناسب شمس و قمر در آیهٔ سابق

ای آهوی ناوک افکن مست   یک تیر تو و ز آهوان شست

مراد از شست عدد شصت و بمعنی زهگیر به تیر مناسبت دارد [illegible]

و صنعت

وصف شکست زلف آن یوسف جمال ❊ شرح نتوان کرد در یکجا [illegible]

این [illegible] عالمگیر [illegible] ❊ تا کرد [illegible] فصل [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] دائم [illegible]

[illegible] معنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قصیده و غیرها [illegible]

و معانی [illegible] الفاظ [illegible] که تا شنیدن آن [illegible]

و [illegible] سیل [illegible] امراء القیس [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] اللوی [illegible]

و در [illegible] هم [illegible] گفته

ای [illegible] تازه [illegible] کرم را ❊ [illegible] تو [illegible] را

وله

[illegible] دل و دست [illegible] ❊ دل و دست [illegible]

وله

[illegible] شکست ❊ چو چشم آهوی [illegible]

[illegible]

سخن به وصف [illegible] ❊ [illegible] آفتاب به برود

[illegible]

[illegible] ❊ صد پاره [illegible] چون [illegible] جام ما

سیوم ازین اقسام این صنعت است براعت استهلال و آن آوردن کلامی مطابق

حالست مناسب بسیاق یعنی آغاز مناسب باشد با آنچه در ذیل مذکور

شود چنانچه ملا عبد الرحمن جامی آغاز [illegible] مجنون [illegible] لیلی [illegible]

ای خاک تو تاج سربلندان ⁂ مجنون تو عقل هوشمندان

محبوب [illegible] لیلی ⁂ [illegible]

حسن مطلع را اکثر [illegible] اطلاق میکنند که بعد مطلع بیاید و [illegible]

و داشته باشد چون خوبی او مطلع را حسنی [illegible] حسن مطلع

[illegible] خوش [illegible] ⁂ مطلع حسن [illegible] حسن مطلع دیوان

در [illegible] ⁂ آن [illegible]

[illegible] عبارت از آنست که شاعر [illegible] که شعر را بدان ختم [illegible]

خواه غزل خواه [illegible] دیگر [illegible] لطیف [illegible]

و مناسب [illegible] را رعایت نماید و شعرای عجم [illegible] مانند انوری گوید

[illegible] ⁂ در [illegible]

عبد الواسع جبلی گوید

[illegible] ⁂ [illegible]

تیغ را گفتم که خورشیدیست [illegible] آسمان روی [illegible] چه شود

وله

دل اندرون عالم چه بستان [illegible] قلعه [illegible] اگر سنگ

جلال الدین و الدنیا که [illegible] [illegible] سیم و زر

وله [illegible]

کمان [illegible] در [illegible] بدست [illegible] باز [illegible]

از قصیده سلمان ساوجی

[illegible] [illegible] تو [illegible] [illegible]

کمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نوک خامه [illegible] [illegible] [illegible]

زبان [illegible] [illegible] چو نوک خامه [illegible] [illegible]

چون مطلع [illegible] یعنی [illegible] شد [illegible] تا [illegible] از غزل [illegible] قسم [illegible] خواهد آمد [illegible] به مقام [illegible] لطیف [illegible] [illegible] آرد [illegible] شنیدن کلام مشتاق سازد و تخلص را [illegible] نیز خوانند [illegible] چنان بود شاعر ابیات آخر قصیده خوب [illegible] بلفظ غریب و معنی عجیب ختم نماید [illegible] الا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عبدالواسع جبلی گوید

تا تیغ را بکف تیران بود صلیل ... تا کلک را بدست دبیران بود صریر

پیوسته باد امر ترا چون کلک تو روان ... همواره باد عزم ترا چون تیغ تو تیز

وله

تا چار حد بود ز سپهر و ست و چار چیز ... تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر

بادست اهل حکمت نشست حاکم ... چشمت ز روی دلبر و لوشان زیر

وله

تا هی از لولوی و زبرجد فزون ... [illegible] حسن و جمال و دیده را فزوده

باد نقش همی نسبت [illegible] کوثر ... باد کرده همو لبت چشم فلک را [illegible]

وله

تا بود همواره [illegible] ... تا بود هم دیده باد و تا بود با دیده

باد اقبالت مدام و باد آیت [illegible] ... باد کرده دوست موافق باد [illegible]

وله

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات ... مدام تا که بود وصف خال در اشعار

کسی که از تو بجهد بریده باد چو زلف ... دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

شعر [illegible]

همیشه تا که گردد حلال بر [illegible] ... [illegible] که شود [illegible]

[illegible] ... حلال [illegible] باد و [illegible]

[illegible] دعا را که [illegible] چیز باشد [illegible] دعای تا ابد خواست

[illegible] شاعر [illegible]

[illegible]

و مضمون تازه و معنی نو اختراع کند که دیگری بر وی سبقت نگرفته باشد
و این فی الحقیقه صنعتیست بلکه کلام ماهران جمله برین نمط بوده است

سوزنی که چو خسرو فتح ببرد سر — چون ... به سبب کفش سر
غلاف سر کشی چو انگشت — که کفش ... دیده ...

سلطان ابوسعید ابوالخیر

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت — عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت — جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت

شاه طاهر دکنی

جلوهٔ زلف سیاه تو بود دل ... ما — ... بکجا برد کسی مرغ شب پره را
وه چه سود ار کشی بر لب خود نیم لبی — تا لب تو نرسیدم جان بلب رسیده را

غالب آملی

در ره عشق تو هر جا که بیابانی بود — گرد باد دشتش همه گرد ... شده از کینه ما

وله

... بنجشکم ... آهو گکین خشم ... — ... [illegible]
بزم عیشش ... [illegible] — ... شیشه و ساغر ...

حضرت ... جامی ... در ... اند

شکم از پس صفا آینه دار ... چون دو عکس برآرد
بیاد خود به کیفیت شمس ز آزادان ... که زشت بنیاد نفس گر نکو ماند
کمان بر غلط رفت با تیکه آن ... نشانه ... بیگانه
چون کمان حلقه موی سیاست ... در صف ... پیچان ...
ببخشید و ما را جهة مثال ابداع این دو بیت عنصری نوشته
قرآن ستانی که هم در شرق و در عرب ... جود و کرم و ترس و ...
همی گویند در تهلیل و تسبیح ... که یا رب عاقبت محمود گردان
و من بر همین مصرع ابداع فصل رابع را ختم کردم و من الله التوفیق تمام
بر ارباب فضل پوشیده نماند که ... این فصل ... نماند که ...
... قایل را باید که لفظ را تابع معنی سازد نه معنی را پی رو لفظ
گرداند و میان این دو طریق فرق بسیار است نعمت الله ... فرق
خواستند میان فصاحت و بلاغت صاحب ... و معانی جواب داد
که صاحب فصاحت ... خود خواهد و صاحب معانی ... آنچه ... کنند
از اینجاست که گفت قاضی شهر قم ... صاحب ...

که ایها الناس سمی بقوم قد عز لسانک فقم بحاله در آمیزشات

کلمات فصیح شیرین بهم بسته ابو القاسم حریری با آن کمالات چون [illegible] تصنیف

[illegible] صنایع که مقامات [illegible] شش [illegible] بکلمات [illegible] گفت

و این [illegible] را در زبان [illegible] چنانچه [illegible] التقید [illegible]

[illegible] ننشانند [illegible] سخن [illegible] با آن و هیچ [illegible] خود

زیراکه در مقامات [illegible] لفظ [illegible] نوشته [illegible] معنی را موافق لفظ

آورده و در مقام [illegible] آن لفظ را مطابق سخن بی معنی آورده و

[illegible] سرقه شعر

سرقه شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون دیگری را بنام خود کند اگر

چنانچه اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه [illegible] بگل

[illegible] سرقه نیست [illegible] آنچه آنرا سرقه اعتبار نمایند دو قسم است

قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام از آن مشتمل بسه طریق اما قسم ظاهر

طریق اول آنست که [illegible] شاعر شعر غیری را بنام خود کند و [illegible]

[illegible] بی هیچ تغیری در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را

نسخ و انتحال آن باشد که سخن دیگری را بلفظ و معنی [illegible] چنانچه در

[illegible] شیخ [illegible] افضل [illegible] و اکمل [illegible]

[illegible] [illegible] جناب [illegible] [illegible]

[illegible] این کمترین [illegible] بکار [illegible] مکاتبات [illegible] مراد بخشش [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] شعر [illegible] اسناد [illegible] چون این [illegible]

[illegible] یک [illegible] [illegible] بنام خود خواند

[illegible] / نرگس از چشم تو هم تعلیم خوبی [illegible]

[illegible] / کرده اورده که باج از مردم [illegible]

طریق دوم [illegible] آنکه معنی شعر دیگری تمام بگیرد با بعض الفاظ

و بعض [illegible] چنانچه [illegible] سعدی گفته

[illegible] / که هر کجا [illegible] خویش [illegible]

حکیم انوری گوید

[illegible] خویش [illegible] / بکمال خویش [illegible]

[illegible] شیخ نظامی فرموده

[illegible]

دیگری گوید

[illegible] وفا مطلبی ‌ ‌ ‌ اسب ز آن [illegible]

طریق سیوم المام ظاهر آنکه معنی شعر سابق تمام بر دارد و جمیع الفاظ را

بگرداند و شعر او در قافیه چنانچه فرخی گوید ‌ ‌ ‌ سخن نگویم که ابرها شده

که چو سنگ آبی از خود [illegible] ‌ ‌ ‌ او همی بخشد و ابر همی گرید

تو همی بخشی و ابر همی خندد ‌ ‌ ‌ مولانا محمود خوارزمی گفته

کفش که دست تو [illegible] ‌ ‌ ‌ در حیات [illegible] بهار آمده

او گریه [illegible] چند قطره آب ‌ ‌ ‌ تو خنده [illegible] ابر بیار

این رو [illegible] هم بدین طریق است

بگاه وغا هر یکی صفدری ‌ ‌ ‌ از ایشان [illegible]

در آورد که هر یکی رستمی ‌ ‌ ‌ [illegible] یکی وز عدو عالمی

و این دو طریق اخیر را غاره و مسخ نامند از آن طرق ثلثه غیر [illegible]

طریق اول آنست که مضمون هر دو شعر متشابه باشد [illegible]

هر آن [illegible] که [illegible] از [illegible] ‌ ‌ ‌ هیچ نامرد [illegible] آموزگار

ابو شکور گوید

گر [illegible] آید [illegible] روزگار ‌ ‌ ‌ که [illegible] تو آموزگار

امیر خسرو در [illegible] فرموده

چو [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] از [illegible]

دو لعل را بنمود آیین و پیچید ... درون سو ... همی گفت ...

مثلش جعفر گفته در خسرو شیرین

بشکل آنکه بشمشیر کرده بشکافت ... هزار آتش باشش در ... بسکافت

طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی شعر دیگری اخذ نماید

و بلباس دیگری فراهم سازد چنانچه صنعتگری گفته

کجا شد آن ازقبای دریده غنچه چنین ... کنون بباید چنین بیش دریده ...

رضی نیشابوری در کتاب جمع آورده

معلوم خوب صنعت که ... تو بیند طرفی ... یس ... که ازتاج میزنند کمر

مثال دیگر امیر خسرو دهلوی فرموده در صفت شمشیر بازان

بازی سلاح اصحاب شمشیر ... زنجیر بر زده شمشیر چو ...

آصفخان جعفر در تیغ گفته

سلاح جنگ در دستش چنان ... که گفتی ... شمشیر از جوهر ...

طریق ثالث از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی شعر را قلب نماید

و بخلاف آن ... ظاهر نماید بطریق نقیض و ... امیر معزی فرموده

آن زلف مشکبار بر آن عارض چو ماه ... گر گفته ... عجب ...

بر او

[illegible] که [illegible] آتش [illegible]

[illegible] گفته

[illegible] بر [illegible] [illegible]

اگر [illegible] غیر ظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] اصحاب دانش [illegible] که [illegible] جمیع اقسام [illegible]

[illegible] شعر [illegible] بهتر باشد از اول [illegible]

[illegible] آن مقبول [illegible] میشمارند [illegible] گفته

[illegible] در [illegible] [illegible]

حکیم انوری [illegible] گفته [illegible] دریا برود [illegible]

[illegible] و اگر شعر ثانی در لطافت [illegible]

[illegible] استاد [illegible] فرخی گفته

[illegible] در میان قبا [illegible]

[illegible] سرو [illegible] گر نه [illegible] سرو [illegible] ماه

[illegible] که این سخن [illegible]

[illegible] اگر ماه [illegible] سرو اگر سرو [illegible] باشد

و اگر نظم ثانی از اول احسن و ادون بود از اول و در مذمت [illegible]

چرا که اولی باشد قبیح و مذموم است چنانچه درین دو بیت

سفر کردیم و گفتم گر بزیم از غم تو ، که گر دوری به غم عمر تو [illegible]

سفر کردم که از درد کشش بیغم [illegible] ، غم عشقش بسر منزل فزون گشت

باید دانست که حکم باخذ و سرقه نباید کرد تا معلوم نشود که شاعر دوم

قول شاعر اول دیده و در هنگام انشاء شعر خود آن را بخاطر داشته و الا

ممکن بود که از قبیل توارد خاطر با هم باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول

خطور کرده بحسب اتفاق بذهن این هم آمده باشد چنانکه کمال اسمعیل گفته

کمینه ماند خاطر که در مجاری آن ، [illegible] کسی [illegible] شود بر [illegible]

دو ماه ره که بیابد چون [illegible] ، [illegible] اگر [illegible]

و ما بایست دانست که [illegible] جمیع اقسام سرقه آورده حاشا و کلا که

سرقه باشد بلکه جمیع توارد خاطر است چه اکثر توارد [illegible]

اتفاق افتاده است [illegible] در [illegible] الاخبار [illegible] که [illegible]

ششم قصیده در مدح [illegible] ابو الفضل ابن احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده

جناب صاحب اصلاح نمودند و بر [illegible] شریف [illegible] آنجناب [illegible]

ما در [illegible] گفت که معانی بیتی را که [illegible] مصرع است [illegible]

[illegible] شود [illegible] تصحیح [illegible] اختصاص [illegible] که این بیت را

شاه در سلک نظم آورده آنجناب فرموده که شاه [illegible] شده [illegible] میرزا [illegible]

انشاء هر بیت [illegible] دوات [illegible] گرفته [illegible] شده معانی لفظ [illegible]

بیتی نوشته [illegible] که حرفی [illegible] تفاوت نداشت آن بیت این است

بهار باغ جوانی [illegible]   گل [illegible] بیاد [illegible]

همچنین حضرت قبله گاهی مد ظله العالی در صفت [illegible] فرموده بودند

روزی میرزا محمود داستانی از مثنوی [illegible] که در جهان [illegible] طرح

انداخته بودند [illegible] این بیت بعینها در آنجا توارد شده بود

گفته ای [illegible] مردمان   [illegible] شکوه [illegible]

و نیز [illegible] حکایت میکرد که [illegible] غزلی گفته بود [illegible]

[illegible] دیوان شیخ فیضی [illegible] آن غزل بعینه بنظر [illegible] و آن این است

[illegible] گرفته   [illegible] عالم گرفته

خود نسخه‌ای چون شیخ محی الدین عربی رحمة الله علیه از تصنیف فتوحات مکیه

تصنیف کرده بیشتر [illegible] نوشته شود که از فتوحات مکیه بود

کرده شیخ بزرگوار خود از تجربه یافته که تا آن غایت نسخه‌ای تصنیف نیافته

صحیفه‌ای که گذشته با تمام رسانیده قضا را بعد چندی آن نسخه مفقود شده چون گردید

چون سبب دیگر قدیم با ایام مقابله نموده از عنایت الهی یکم از زیاده شده بود

و گفته‌اند که وقتی در مجلس میرزا الغ بیگ گورکان از جمله حکیم مباحثی

ذکر میشد میرزا فرمود که اگر کسی از این انتخابی میکرد بهتر میبود

شخصی معروض داشت که شیخ خود انتخابی فرموده چون نسخه انتخاب

حاضر آوردند و بعضی چند خواندند موافق طبع وقاد آن پادشاه دانشمند

نیفتاد مجدداً فرمود که از این هم انتخاب بایستی نمود و درین نوبت خود

بنفس نفیس متوجه این کار شد و از نسخه منتخب انتخابی دیگر اختیار کردند

اتفاقاً بعد از چندی اجزاء کهنه بدست افتاد که شیخ تارةً اخری

خود انتخاب کرده بود به لب لباب مسمی بوده چون با هم مقابله نمودند یک بیت

زیاده و کم شده بود [illegible] ما ذکر بعضی الفاظ که میان آن تفاوت است

الن

[illegible] اختیار الفاظ بیست که لفظ آشنا و مستعمل باشد که الفاظ مستغرب وحشی را

بحکم درشتی حروف و غرابت معنی که بلغای عجم بکار نبرند چنانچه این الفاظ

خواجه چه حاجت است لکن کم کسی این الفاظ را بحکم [illegible] بگوید که [illegible]

لفظ و بعضی لفظها از سبب اجتماع حروف قریب المخرج

درشت باشد چنانچه [illegible] صحیح و درست   [illegible] جز بان که [illegible]

فاما این قول ضعیف است چه لفظ الم [illegible] با وجود این حال در کلام

فصحا هست معنی آنست که هر چه تلفظ آن بر طبع مستقیم دشوار باشد

بر وجهی که بود متنافر است   آنست که لفظ از صورت [illegible]

دیگر گردانند تا قافیه بیت درست کرده چنانچه ابو شکور جهت قافیه

خیلو و زا خیلو قل [illegible] است   آب انگور و آب خیلو غل

[illegible] از [illegible]   فاما اگر بعضی [illegible] اشیا [illegible]

[illegible] از عیب [illegible] نزدیک گردد چنانچه [illegible] ابن [illegible] الدین

[illegible] از [illegible]   [illegible]

[illegible] که [illegible]   ز [illegible]

سبب را سبیه گفت [illegible] تا [illegible] آکنیسا

(زیاده کرده)
در لفظ [illegible] زیاده کنند تا وزن شعر درست گردد چنانچه [illegible]

بود نی بود می سبب از اکنون — [illegible] چون طوطی بشیر [illegible]

وازین قبیل است الف که اشباع کرد در آخر بعضی کلمات زیاده کرده است

چنانچه لفظ کاشا درین بیت مولانا نظامی [illegible] است

بسا کاشا که محمودش بنا کرد — که از رفعت همی با مه [illegible]

ز [illegible] را [illegible] خشت [illegible] — [illegible] عنصری [illegible] است [illegible]

[illegible] عبارت از آنست که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد

[illegible] نقل کنند که قاضی از اسب [illegible] افتاد

و بیهوش گردید مردم به حجره آوردند چون بهوش آمد [illegible]

مردم دید فریاد بر داشت که مالکم تکأکأتم [illegible] افرنقعوا

یعنی چه چیز است شما را که جمع شده اید متفرق شوید حاضران

ازین لغت [illegible] شدند [illegible] گفتند [illegible] کرد [illegible]

بزبان هندی چیزی [illegible] میکردند و در اشعار خاقانی [illegible]

علی [illegible] کتکأکئکم علی ذی جنة

[illegible] شده [illegible] عیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

عیب [illegible] قافیه [illegible] بیت مکرر واقع شود [illegible]

[illegible] که اکثر عدد [illegible] است [illegible] سلمان ساوجی گوید

[illegible] قافیه [illegible] دست [illegible] ... [illegible] بیم [illegible] نهاد

و [illegible] آراسته یکسان [illegible] چنانچه [illegible] گفته

[illegible] شیشه چشمان [illegible] ... [illegible] مباد که [illegible] شکسته [illegible]

و قافیه این مطلع که عزیزی گفته است یکسان [illegible] تکرار ندارد

[illegible] سرو [illegible] ... مرغان چمن [illegible] گشته [illegible]

و شایگان در لغت [illegible] است که [illegible] کنند و آن را

یکبار نیز گویند و آنچه در [illegible] مطلع قافیه [illegible] اول مطلع را اعاده

میکنند آن را ایطا گویند [illegible] مطلع [illegible] فرماید

هر بار از طرب [illegible] خود یاد می آید ... غم [illegible] بر [illegible] شادی می آید

معنای خوب [illegible] ز باب ... [illegible] کس [illegible] یار می آید

و بعضی گفته اند بیت از مصنوع و در اصطلاح [illegible] می آید

[illegible] شیخ [illegible] قافیه

[illegible] معرفت [illegible]

و از جمله الف [illegible] حرف [illegible] با قافیه ساز [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] با من کار [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] شیخ فرید

[illegible] قافیه [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] باید [illegible] شیخ عطار

[illegible] والعهدة علی الراوی

گفت [illegible] شاعر [illegible] تأمل و تفکر [illegible] شاعر را

[illegible] در مجمع النوادر مسطور است [illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

و گشت [illegible] بود و احمد در حجره در بیت [illegible] نشست سلطان [illegible] گرفت

[illegible] آمده [illegible] آورد [illegible] غضب [illegible]

حکم [illegible] بر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] در حضرت [illegible]

[illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غضب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در خدمت نشسته بود [illegible]

[illegible] چشم سلطان بر زلفین ایاز [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] زلف [illegible] قطع [illegible]

حکم سلطان [illegible] زلف [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

مشغول [illegible] حکایت [illegible]

از کثرت پشیمانی شد و اندوه بسیار بحالش راه یافت و عجب از غضب خود

یارای آن نبود که حرفی تواند معروض داشت عنصری از این حال

مطلع شده زمین خدمت بوسید و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است ... چه جای بغم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است ... کآراستن سرو ز پیراستن است

شنیدن این رباعی سلطان را خوش آمد و از جا در آورد فرمود تا جواهر

سه بار دهان عنصری را پر از جواهر ساخت و قوالان را فرمود که این رباعی را

در نغمه بخوانند و امروز تا شب بر این رباعی مجلس عشرت [illegible]

[illegible] مقرر شد [illegible] بانجام رسید و با تمام رسید این حکایت [illegible]

گرامی که اکثر مصاحب [illegible] خوانند [illegible] اکثر استاد [illegible]

[illegible] شعرش مطبوع و لفظش [illegible] معلوم از اشعار تازه

و شعر [illegible] اندازه جای آنست که [illegible] شعر [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] و دانایان [illegible]

معروف شده [illegible] یکبار [illegible] [illegible] گردد [illegible]

بیشتر

سنه المبارک رمضان نهم تاریخ ... چهارشنبه ... شب

... افضل الصلوات واکمل التحیات ... هجری ... هشت ...

... از مهر سپهر ... این پادشاه جهان باد ... چهار ...

ابوالمظفر ... شاهنشاه ... محمد شاه ... [illegible]

اسباب ... دانشمندان ... نظر ... اشفاق ...

... عقل ... ارباب ... مقابله ...

این ... آفرین باد ... الف ... باد

اللهم صل علی سیدنا محمد خاتم المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین

تمام شد

... این نسخه ... [illegible] ...

خوانندگان ... خادم ... [illegible] ...

... انصاف ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...